تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 4](#_Toc478561170)

[بخش اول: بنياد پاك 6](#_Toc478561171)

[وراثت 9](#_Toc478561172)

[تربيت 11](#_Toc478561173)

[وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انحراف مسلمانان 17](#_Toc478561174)

[دوران امامت 25](#_Toc478561175)

[استراتژى صلح در نظر امام مجتبى 43](#_Toc478561176)

[بخش دوم: موضع گيريهاى تابناك 52](#_Toc478561177)

[حركت به سوى مدينه 58](#_Toc478561178)

[سياست امام و حكومت معاويه 61](#_Toc478561179)

[شهادت فرجامى شايسته 62](#_Toc478561180)

[تشييع پيكر پاك آن حضرت 64](#_Toc478561181)

[بخش سوم: ويژگيهاى والاى اخلاقى 66](#_Toc478561182)

[خدا پرست و زاهد 66](#_Toc478561183)

[با ابهّت و دوست داشتنى 68](#_Toc478561184)

[بخشنده و بزرگوار 70](#_Toc478561185)

[فروتن و بردبار 73](#_Toc478561186)

[بخش چهارم: پرتوى از بلاغت امام حسن عليه‌السلام 74](#_Toc478561187)

[مرگ در پى توست... 75](#_Toc478561188)

[سخنان حكمت بار امام حسن 77](#_Toc478561189)

[پي نوشت ها: 79](#_Toc478561190)

 زندگانى كريم اهل بيت حضرت حسن بن على عليه‌السلام

هدايتگران راه نور

نويسنده: آيت الله سيد محمد تقى مدرسى

مترجم: محمد صادق شريعت

## پيشگفتار

الحمد للَّه، و صلّى اللَّه على محمّد و آله الطاهرين.

دوره اى كه با قتل خليفه سوم آغاز شد و با شهادت امام حسين عليه‌السلام پايان گرفت، اثرى ژرف بر امّت اسلامى از خود بر جاى نهاد. در واقع اين دوره رامى توان زنجيره اى از فجايع متعدّد به شمار آورد.

امامت سبط اوّل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، امام حسن مجتبى عليه‌السلام، در ميانه همين عصربوده است. بنابراين بر ماست كه زندگى آن امام را بكاويم و آن را بسان مشعلى فراروى خويش قرار دهيم. آيا غير از اين بود كه امام حسن عليه‌السلام به تصريح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به شهادت زندگى درخشان خوش پيشوايى مسلمانان را بر عهده داشت؟ مگر نه اينكه ما آن امام را حجّت خداوند بر روى زمين مى دانيم؟ ازاين رو بايد در زندگى آن حضرت دقيق شويم و در راه و روش زندگى مكتبى خويش، از حيات وى الهام گيريم.

اين كتاب در واقع تحليل فشرده اى از زندگى و اوضاع دوران امام حسن مجتبى عليه‌السلام مى باشد كه به رشته تحرير درآمده است. اميدوارم كه خداوند بنده و مؤمنان را از بهره اين كتاب محروم نفرمايد.

ایت الله محمّد تقى مدرّسى

درباره امام حسن مجتبی عليه‌السلام

نام: حسن

پدر و مادر: على بن ابيطالب و فاطمه زهرا

شهرت: مجتبى سبط اكبر

كنيه: ابو محمّد

زمان و محل تولّد: نيمه رمضان سال دوّم هجرت در مدينه

زمان و محل شهادت: 28 صفر سال 50 هجرى در سنّ حدود 47 سالگى به دستور معاويه، توسط جعده، در مدينه، مسموم و به شهادت رسيد

مرقد: قبرستان بقيع، واقع در مدينه

دوران زندگى ، در سه بخش:

1 - عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (حدود 8 سال)

2 - ملازمت با پدر (حدود 37 سال)

3 - عصر امامت (ده سال)

# بخش اول: بنياد پاك

ولادت و پرورش امام حسن مجتبى در پانزدهمين شب از ماه مبارك رمضان، خانه رسالت پس از انتظار طولانى به استقبال مولود محبوب خود مى شتافت، درست همان گونه كه گُلى با طراوت و شاداب، پس از مدّتى تشنگى از يك قطره زلال و گواراى شبنم استقبال مى كند.

نوزاد به نياى خويش، يعنى رسول بزرگ اسلام، بسيار شباهت داشت، امّا وى به هنگام تولّد اين نوزاد حضور نداشت تا مژده ولادت رابه آن حضرت برسانند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سفرى رفته بود و به زودى به مدينه مراجعت مى كرد.

خانواده با اشتياقى وافر چشم به راه بازگشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و هيچ يك از آداب و رسوم تولّد را برگزار نكرده بودند تا آنكه پيامبر اكرم ازمسافرت بازگشت و بنابر عادت هميشگى خويش، نخست به سوى خانه فاطمه زهرا رهسپار شد. چون مژده تولّد كودك را به پيامبر خدا رساندند، سرورى زايدالوصف آن حضرت را فرا گرفت و خواستار ديدن كودك شد. چون كودك را در آغوش گرفت، بوييد و بوسيد و در گوشهايش اقامه واذان گفت و پس از آنكه از پوشاندن جامه زرد به كودك نهى كرد، دستور داد تا خرقه اى سپيد بياورند وكودك را در آن بپيچند.

پيامبر اعظم منتظر بود تا ببيند آيا از آسمان خَبَر تازه اى درباره اين كودك فرود مى آيد يا نه؟ وحى نازل شد و خطاب به آن حضرت گفته شد: نام فرزند هارون، جانشين موسى عليه‌السلام، شبّر بود و على نيز نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسى، پس اين كودك را «حسن» نام گذارى كن كه حسن در عربى مرادف شبّر است.

نام حسن در مدينه، همچون بوى خوش گلها پيچيد. مژده دهندگان باگرمترين و شايسته ترين تبريكات به خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند، زيراحسن نخستين فرزند خانه رسالت بود و چشم پيامبر اكرم و ياران بزرگوارش به وى دوخته شده بود. او تجديد كننده رسالت پيامبر بود و درآينده، مقتدا و الگوى مسلمانان صالح به شمار مى آمد. او پس از پيامبر ادامه دهنده راه و رسالت آن حضرت بود.

روز بعد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود تا قوچى بياورند و قربانى كرد. چون قربانى را نزد آن حضرت آوردند، وى خود آمد تا بدين مناسبت دعايى بخواند. پس فرمود:

«بسم اللَّه الرحمن الرحيم. خدايا! استخوان آن در مقابل استخوان حسن وگوشت آن در مقابل گوشت او و خون آن در برابر خون او و موى آن در برابر موى او. خدايا! اين را نگاهبان محمّد و آل او قرار بده». سپس دستور داد گوشت قربانى را ميان تنگدستان و مستمندان تقسيم كنندتا اين كار پس از وى در ميان مردم سنّت گردد. وخانواده هاى توانگر درهر مناسبتى گوسفندى قربانى كنند تا بدين وسيله ثروت در ميان مردم توزيع شود و تنها در ميان توانگران واغنيا نباشد.

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حضور لبابه، ام الفضل، همسر عبّاس بن عبدالمطلّب، عموى خويش، حسن را در آغوش مى گيرد و مى فرمايد:

- آيا درباره من خوابى ديده اى؟

- آرى اى رسول خدا.

- آن را بازگوى.

- چنان ديدم كه قطعه اى از تن شما در دامن من افتاده است.

- پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لبخندى زد و كودك شير خواره را به دست او سپردوفرمود: آرى اين تأويل رؤياى توست. او پاره تن من است.

بدين ترتيب ام الفضل به عنوان دايه امام حسن برگزيده شد.

كودك در كنف حمايت رسول بزرگوار اسلام و در زير سايه پدرش امام على وحضرت زهرا بزرگ مى شد تا بدين وسيله تمام معانى ومفاهيم اسلامِ ناب را از چشمه سار رسالت و تمام ارزشهاى ولايت را در زير سايه ولايت و همه فضايل و مكارم را از منبع عصمت و فضليت بياموزد.

پيامبر، على و زهرا عليهما‌السلام در تربيت امام توجّه و اهتمامى بليغ، مبذول مى داشتند تا بدان وسيله، استعدادها و شايستگيهاى وى را شكوفا سازند.

## وراثت

بى ترديد وراثت، در ساخت شخصيّت فرد تأثير به سزايى دارد. شخصيّت فرد با محيطى كه از آن برخاسته و در آن متولّد شده است ارتباطمستقيمى دارد. در ميان فرزندان ابو طالب، بهترين و برترين خانه ها براى پديد آمدن انسان كامل، همين خانه بود، زيرا هر كودكى كه در اين خانه زاده مى شد، از دو طرف با عبدالمطلّب نسبت داشت. از يك طرف ازسوى على بن ابى طالب و از طرف ديگر از سوى فاطمه دختر محمّد بن عبداللَّه بن عبدالمطلّب. همان طور كه على عليه‌السلام خود نيز از دو سوى به هاشم منسوب بود.

ما در اينجا در صدد بيان مناقب و فضايل هاشم و بويژه خاندان عبدالمطلّب در ميان آنان نيستيم كه فضايل و مناقب وى بسيار و فراوان است، بلكه همين مقدار كافى است كه بدانيم رسول گرامى اسلام، محمّدبن عبداللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وجانشين بزرگوار آن حضرت، امام على عليه‌السلام، از همين خانواده برخاسته اند.

بر حسب كشفيات علم ژنتيك، تأثير، گاه از سوى پدر است كه در اين حالت، تمام ويژگيها و صفات پدر به كودك منتقل مى شود و گاهى نيزكودك از سوى مادر، كه در مورد امام حسن اين قسم اخير تحقّق يافت. درشخصيّت امام حسن نشانه هاى مادرش هويدا بود و بدين ترتيب خودمنعكس كننده صفات پدر بزرگوار آن حضرت يعنى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. از اين رو امام حسن بيشتر از آن كه شبيه امام على باشد به پيامبر شباهت بسيارداشت و بدين خاطر بارها پيامبر خود نيز فرموده بود:

«حسن از من و حسين از على است».

شايد بتوان با نگرش بر حوادثى كه پس از رسول گرامى اسلام رخ داده است اين حديث را به گونه اى ديگر هم تفسير كرد. و ماهيّت شرايطى كه در دوران امام حسن حكمفرما بود آن حضرت را وامى داشت روش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دنبال كند وآن حضرت را كاملاً الگوى خود قرار دهدوهمچون او به موّفقيتهاى بزرگى نيز نايل شود.

با اتخاذ همين روش بود كه وى مانند پيامبر گذشت و اغماض را پيشه خود مى ساخت و با دشمنانش به صلح و مدارا رفتار مى كرد.

چنان كه شرايط و اوضاع خاصّ روزگار امام حسين نيز اقتضا مى كردتا آن حضرت در امر دين و پيشبرد آن از خود تلاش و غيرت نشان دهدوهمين امر موجب شباهتهاى ميان دوران او و دوران امام على شده بود.

## تربيت

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على و زهرا عليهما‌السلام تربيّت حسن مجتبى را بر عهده داشتندو با تربيّت صالح و اسلامى خود، وى را براى رهبرى امّت در آينده آماده مى كردند. در واقع خانه رسالت با آگاهى از منزلتى كه حسن در آينده درجامعه اسلامى به خود اختصاص مى داد، به تربيّت وى اهتمام مى ورزيدند. آنان مقام و منزلت حسن را به شيوه هاى مختلف نيز به آگاهى مؤمنان مى رساندند. مثلاً پيامبر اكرم او را بر سينه اش بالا مى بردوآنگاه بلندش مى كرد تا بايستد و يا دستانش را مى گرفت و آرام به سوى چهره مباركش مى كشيد و مى خواند: «حزقه حزقه (1) ترق عين بقه»

سپس با حسن عليه‌السلام با ملاطفت رفتار مى كرد و با او شوخى و بازى مى كرد. آنگاه دست به دعا بر مى داشت و مى فرمود: خدايا! من حسن رادوست دارم پس تو نيز دوستدار او را دوست بدار.

در واقع پيامبر اسلام مى خواست بدين ترتيب سيره خويش را دربرخورد با امام حسن به عنوان اسوه مؤمنان به ياران خود تفهيم كند. از اين رو حسن را گرامى مى داشت و او را ارج و احترام مى نهاد.

يك بار پيامبر براى نماز به امامت ايستاده بود. چون به سجده رفت مسلمانان نيز به سجده رفتند و ذكر «سُبْحانَ رَبِّى الْأَعْلى وَبِحَمْدِهِ» را چندبار تكرار كردند و منتظر بودند تا پيامبر اكرم سر از سجده بردارد، امّاپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سجده اش را طول داد. نمازگزاران از اين امر تعجّب كردند. مگر چه اتفاقى افتاده است؟ اكثر آنان صداى پيامبر را كه در مسجد شكوه و ابهّت خاصّى ايجاد كرده بود، نمى شنيدند.

هر آينه گمانهاى ديگرى به خود راه مى دادند. آنان منتظر ماندند تا اينكه پيامبر سر از سجده برداشت. نماز پايان يافت در حالى كه مسلمانان مشتاق بودند علّت طولانى شدن سجده پيامبر خدا را از آن حضرت سؤال كنند. چون در اين باره از پيامبرپرسش كردند، آن حضرت در پاسخ فرمود: حسن بر گردنم سوار شده بودومن دلم نيامد كه او را به اجبار پايين آورم، بنابر اين صبر كردم تا اوخود از گردنم پايين رود.

يك بار ديگر پيامبر بر فراز منبر بود و براى مردم سخنرانى مى كردوآنان را اندرز مى گفت كه حسن و حسين از گوشه مسجد آمدند در حالى كه نزديك بود بلغزند و زمين بخورند، ناگهان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از منبرفرودآمد و به سوى آن دو شتافت و آنان را گرفت و با خود بر فراز منبربرد. يكى از آنانرا بر پاى راست وديگرى را بر پاى چپ خود نشانيدوپيوسته مى گفت:

«خدا و پيامبرش راست گفته اند كه اموال و اولاد شما فتنه هستند. من به اين دو طفل نگريستم كه راه مى رفتند، و مى لغزيدند، نتوانستم درنگ كنم تا آنكه سخنم را نيمه تمام رها كردم و آنها را بر فراز منبر آوردم».

حتّى آن حضرت، حسن و حسين را در يكى از سفرهاى كوتاهش باخود همراه برد. وى آن دو را بر روى استرى كه جلو يا پشت آن حضرت حركت مى كرد نشانيد. حضرت اين كار را كرد تا اگر به ديدن آن دو اشتياق پيدا كرد آنان را ببيند يا اگر آنان هواى ديدن آن حضرت را كردند، بتوانندوى را ببينند. همچنين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هر مناسبتى از اين دو تمجيد مى كردو بزرگوارى و كرامت آنان را به همگان اعلان مى داشت. در روز مباهله نيز پيامبر اين دو و پدر و مادر آنان را برگزيد كه از تابش برهان آنان اسقفها مدهوش و متحيّر ماندند(2)».

روزى رسول خدا به خانه فاطمه رفت و بنابر عادت خود سه بار سلام گفت، امّا جوابى نشنيد. آن حضرت به طرف حياط خانه بازگشت و دربين گروهى از يارانش نشست.

سپس امام حسن آمد و بر پشت پدر بزرگش جَست. پيامبر او را محكم گرفت و سپس دهانش را بوسيد و در حالى كه مى گفت: حسن از من وحسين از على است به راه افتاد.

مردم، بسيارى از اوقات از اين كردار پيامبر در شگفت مى شدند. و ازخود مى پرسيدند كه چرا پيامبر در حقّ فرزندانش چنين كارهايى راآشكارا انجام مى دهد. روزى يكى از ياران آن حضرت، پيامبر را ديد كه حسن را مى بوسد ومى بويد. آن مرد در حالى كه از اين عمل پيامبرناخرسند بود عرض كرد: من پسرى دارم كه تا كنون هرگز او را نبوسيده ام. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وى پاسخى داد كه مضمونش اين بود: وقتى كه خداوندرحمت را از دل تو بر داشت به نظر تو، من چه كارى مى توانم بكنم؟ بعدها چون فرصت ديگرى پيش آمد پيامبر فرمود:

«حسن و حسين فرزندان منند. هر كه اين دو را دوست بدارد مرادوست داشته و آن كه مرا دوست بدارد، خداوند را دوست داشته است وهر كه خداوند را دوست بدارد، خداى او را به بهشت داخل مى كند. وهر كه با اين دو دشمنى ورزد با من به دشمنى برخاسته و هر كه با من به دشمنى بر خيزد خداى بر او خشم گيرد و هر كه مورد خشم خداوند واقع شود، او را به آتش (دوزخ) داخل مى كند».

سپس از روى محبّت بسيار آن دو را بغل كرد: يكى را طرف راست وديگرى را طرف چپ. چه بسيار صحابه، اين سخن مبارك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى شنيدند كه مى فرمود:

«اين دو فرزندان من و فرزندان دخترم هستند. بارالها! من اين دوودوستداران آنان را دوست مى دارم».

يا در حالى كه به امام حسن اشاره مى كرد، مى فرمود: «دوستدار او رادوست مى دارم».

ابو هريره پس از وفات پيامبر با امام حسن بر خورد مى كند و به آن حضرت مى گويد: به من اجازه بده تا همان جايى را كه مى ديدم پيامبربر آن بوسه مى زند ببوسم. سپس ناف آن حضرت را بوسيد. از اينجا معلوم مى شود كه پيامبر آشكارا بدين عمل، مبادرت مى كرده است تا آنجا كه مردم همگى آن را مى ديدند و به آن آگاه بودند.

پيامبر آن قدر در مدح حسن و حسين سخن مى گفت كه برخى گمان مى كردند كه اين دو از پدرشان، امام على، برترند. تا آنجا كه پيامبر اكرم به توضيح اين نكته پرداخت و فرمود: حسن و حسين در دنيا و آخرت برترند وپدرشان از اين دو والاتر و برتر است.

بسيار اتّفاق مى افتاد كه آن حضرت، حسن و حسين را بر شانه هايش بالا مى برد و در خيابانهاى مدينه و در برابر چشم مردم گردش مى كرد و به آن دو مى گفت: «چه شتر خوبى است شتر شما و چه سواران خوبى هستيدشما دو تن».

و چه بسيار در ميان مردم بانگ بر مى آورد و مى فرمود: «حسن وحسين سروران جوانان بهشتى هستند». يا مى فرمود:

«حسن و حسين دو گل من از دنيا هستند».

يا مى فرمود: «حسن و حسين هر دوامامند چه برخيزند وچه بنشينن».

و يك بار نيز فرمود: "چون روز قيامت فرا رسد، عرش پروردگارجهانيان با هر زيورى آراسته مى شود. آنگاه دو منبر از نور مى آورند كه طول آنها صد مايل است. يكى از آنها را در سمت راست عرش و ديگرى رادر سمت چپ عرش مى نهند. سپس حسن و حسين عليهما‌السلام را مى آورند.

حسن بر يكى از آن دو منبر و حسين بر ديگرى مى نشينند و خداوند به اين دو نفر، عرش خود را مى آرايد چنان كه زن با گوشواره (گوشهايش رازينت مى دهد) (3). از امام رضا از قول پدرانش، نقل شده است كه رسول خدا فرمود: «فرزند، گل است و گلهاى من حسن و حسين هستند» (4).

از رسول خدا نقل شده است كه فرمود:

«هر كه حسن و حسين را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر كه باآنان دشمنى ورزد با من دشمنى كرده است» (5).

عمران بن حصين نيز از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده است كه به وى فرمود: اى عمران بن حصين! هر چيز جايگاهى در دل دارد، امّا هيچ چيزدر دل من از جايگاهى كه اينان دارند، برخوردار نيست.

عرض كردم: تا اين اندازه (آنان را دوست دارى) اى رسول خدا!

فرمود: «اى عمران! آنچه برتو پنهان مانده است از اين بالاتر است.. خدا مرا به محبّت ورزيدن به اين دو فرمان داده است» (6).

ابوذر غفارى روايت كرده است كه ديدم رسول خدا حسن بن على رامى بوسد ومى فرمايد: «هر كه حسن وحسين وذريه آنان را از روى اخلاص دوست بدارد آتش، چهره اش را نسوزاند اگرچه گناهانش به شماره ريگهاى انباشته شده باشد مگر گناهى كه او را از ايمان به در كرده باشد» (7).

سلمان نيز روايت كرده است كه از رسول خدا شنيدم كه درباره حسن وحسين مى فرمود: «خدايا من اين دو را دوست دارم پس تو نيز آنان راوهم دوستدارانشان را دوست بدار».

و نيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «هر كه حسن و حسين را دوست بدارد من اورا دوست مى دارم و هر كس را كه من دوست بدارم خداى هم او را دوست مى دارد و هر كه را خداوند دوست بدارد او را به بهشت مى برد و هر كه حسن و حسين را دشمن دارد من نيز او را دشمن دارم و هر كس را كه من دشمن بدارم خداى هم او را دشمن مى دارد و هر كه را خداوند دشمن بدارداو را به آتش مى برد» (8).

و سخنان درخشان و گهر بار ديگرى از اين قبيل كه ما مى توانيم يقين كنيم كه اين سخنان از جانب خود پيامبر نبود، بلكه صادر شده از سوى وحى بود كه پيامبر جز بر طبق آن سخن نمى گفته است.

عنايت و توجّه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همچنان شامل اين طفل بود تا آنكه اين كودك به جوانى برومند تبديل شد كه از سر چشمه خير و فضيلت خود راسيراب ساخته و اينك شايسته رهبرى مسلمانان شده بود. پيامبر اكرم وپيش از وى خداى پيامبر نيز همين شايستگى را در سيماى او ديده بودند. از اين رو به پيامبر وحى كرد على را به جانشينى خود قرار دهد و پس ازوى حسن و حسين را. پس پيامبر همواره مردم را به دوستى آنان و تبعيّت از ايشان و راه آنان فرا مى خواند.

اگر ما در چيزى شك كنيم هرگز نمى توانيم در اين نكته بخود ترديد راه دهيم كه پرورده رسول خدا از ديگر مردمان به جانشينى آن حضرت سزاوارتر است.

## وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انحراف مسلمانان

تنها هشت بهار از عمر امام حسن مى گذشت كه رسول اسلام به رفيق اعلى پيوست (سال 11 هجرى). اين حادثه جانگداز در قلب امام حسن تأثير بسيارى گذارد و آتش غم و اندوه را در دل او شعله ور ساخت.

هنگامى كه حكومت، كه حقّ شرعى امير مؤمنان على بود، ازآن حضرت سلب شد، حسن اندوه و خشم بيشترى در خود احساس مى كرد. نه به آن خاطر كه پدرش از حقّ مشروع خويش يا منصبى كه وى شايسته آن بود باز داشته شد ويا اينكه دنيا از او روى برتافته و به ديگران روى نموده است، هرگز، بلكه امام حسن به انحراف مسلمانان از جاده مستقيم حقّ مى نگريست كه اين خود به معنى سقوط در ورطه گمراهى وبازگشت به همان مفاسد روزگار جاهليّت بود، آن هم پس از مدتى كه از گمراهى، نجات يافته و از مفاسد آزاد شده بودند. از اين رو، وى افسرده مى شد و اندوهش شدّت مى يافت.

روزى به مسجد رفت و خليفه اوّل را ديد كه بر منبر جدّش و بلكه برمنبر پدرش براى مردم سخنرانى مى كند. ناگهان دلش از درد و اندوه لبريزشد ويكپارچه به خشم و غضب مبّدل گشت. صفوف مردم را شكافت تابه منبر رسيد و سپس خطاب به خليفه گفت: از منبر پدرم فرود آى... خليفه خاموش ماند و حسن دوباره سخن خود را تكرار كرد و اندكى ديگرنزديكتر آمد و گفت: به تو خطاب مى كنم.

يكى از اصحاب برخاست وحسن را محكم گرفت، آتش خشم وى اندكى فروكش كرد و لحظه اى سكوت حكمفرما شد، امّا خليفه با گفتار خود اين سكوت را شكست وگفت: راست مى گويى، اين منبر پدر توست و اضافه بر اين چيزى نگفت. سپس على را مورد عتاب قرار داد، زيرا گمان كرده بود كه آن حضرت، فرزندش را بر ضدّ وى تحريك كرده است، امّا على عليه‌السلام براى وى سوگند ياد كرد كه چنين كارى نكرده است.

23 سال از اين واقعه گذشت تا آنگاه كه آتش انقلاب مسلمانان شعله ور گرديد و مردم خواستار بر كنارى عثمان از خلافت شدند.

دامنه انقلاب به تدريج رو به گسترش مى گذاشت و مسلمانانى كه از سياستهاى نادرست خليفه و اطرافيانش به تنگ آمده بودند، دسته دسته به صفوف انقلابيون مى پيوستند. سرمداران اين حركت، بزرگان اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سران مسلمانان همچون عمار ياسر، مالك بن حارث (اشتر) و محمّد بن ابوبكر بودند. شمار بسيارى از مردم عراق و مصر و نيز گروهى از اعراب به اينان پيوستند. اين عدّه طبعاً نه اصول فكرى صحيحى داشتند و نه ازتجربه كافى برخوردار بودند، بلكه بسيارى از آنان را نخوت فرا گرفته بودو بيشتر به منافع خويش مى انديشيدند. آتش انقلاب شعله ور شده بود.

مسلمانان خانه عثمان را به محاصره خود گرفتند و از او خواستند يا ازخلافت كناره گيرى كند و يا به خواسته هاى آنان جامه عمل بپوشاند. عثمان نيز تنها تكيه گاهش سپاه معاويه بود و از اين سپاه در خواست كرده بود تا به كمك وى بشتابند، معاويه سپاه خود را در بيرون از مدينه نگه داشته بود تا هر گاه، كه فرمان داد به شهر داخل شوند.

روزى امير مؤمنان على عليه‌السلام خواست به عثمان پيغام دهد كه اگربخواهد، وى حاضر است از او دفاع و با وى مشورت كند و در جهت صلاح جهان اسلام تدبيرى بينديشد.

امّا چه كسى بايد اين پيغام را به عثمان برساند؟ زيرا دهها هزار تن بانيزه هاى برافراشته و شمشيرهاى بر كشيده اطراف خانه او را احاطه كرده بوند. اينجا بود كه حسن برخاست و داوطلب رساندن پيغام على به عثمان شد.

وى صفوف محاصره كنندگان را با نهايت شجاعت از هم شكافت و به خانه عثمان رسيد و با كمال آرامش به درون خانه رفت و پيغام پدرش رابه عثمان تسليم كرد و خود نيز به نصيحت و مشورت با عثمان پرداخت وتوجّهى به سر و صداى انقلابيون وچكاچك شمشيرها و شيهه اسبان وبه هم خوردن نيزه هاى آنان نشان نداد. انقلابيون حالتى تهاجمى داشتندو ممكن بود به خانه بريزند و هر كس كه در خانه مى يافتند، از جمله امام حسن را از دم تيغ بگذرانند، امّا آن حضرت محكم و استوار و با نهايت دليرى، بى اعتنا به همه اين خطرها، در آنجا نشست، زيرا او مى دانست كه اگر آسيبى به او برسد در راه خير خواهى و به خاطر خدا و فرو نشاندن آتش فتنه از بلاد مسلمانان بوده است.

بدين سان امام حسن در كنار عثمان نشست و مأموريت خود را بخوبى انجام داد و پيغام پدرش را رسانيد و آنگاه كه عزم باز گشت كرد از ميان صفوف انقلابيون به سلامت عبور كرد.

سرانجام عثمان كشته شد و حوادث بسيارى پس از قتل وى به وقوع پيوست. از يك سو معاويه مردم را به سوى خود مى خواند و از سوى ديگرناكثين (پيمان شكنان) با برافراشتن پيراهن عثمان عدّه اى را به گرد خودجمع كرده بودند و همسر پيامبر نيز همراه با عدّه اى آماده بود تا انتقام خون عثمان را بگيرند. در اين موقع باز امام حسن عليه‌السلام را مى بينيم، جوانى كه از تمام شايستگيهاى رهبرى و جانشينى برخوردار است و پس از پدربزرگوارش، از تواناترين مردم در تعيين سرنوشت و حل مشكلات مسلمانان به حساب مى آمد.

جهان اسلام نيز در آن روز به تدبير وسياست وى بيش از هر چيز ديگر نيازمند بود، زيرا تنها يك گام مى توانست دنياى اسلام را زيروزبر كند.

اميرمؤمنان عليه‌السلام نيز بر سر دوراهى سخت و دشوارى قرار گرفته بود كه انتخاب هر يك از ديگرى دشوارتر مى نمود. يا آن حضرت مى بايست ازمقابله با دشمنان سر باز زند، كه اين همان خواسته دشمنانش بود، و درنتيجه صاحبان منافع و مطامع به حكومت مى رسيدند و يا اينكه واردجنگ شود. سرانجام چنين هم شد و بديهى بود كه بسيارى از مسلمانان دراين صورت كشته خواهند شد.

در گرما گرم اين حوادث آنچه قابل ملاحظه است نقش امام حسن مى باشد كه در كنار پدر بزرگوار خود، تمام مشكلات و سختيها را تجربه مى كند. حضرت على عليه‌السلام نيز به دو علّت، امام حسن را در كار خلافت خود شركت مى دهد. يكى از آن جهت كه وى از كفايت و تدبير والايى برخوردار بود و ديگر از آن جهت كه مردم را به امام و جانشين پس ازخود راهنمايى كند تا آنان امام حسن را به عنوان رهبرى آزموده و دورانديش و حاكمى دادگر و مهربان، مدّ نظر قرار دهند.

روزى كه مردم با امام على عليه‌السلام به عنوان خليفه مسلمين بيعت كردند، آن حضرت تصميم گرفت به شيوه خلفاى پيش از خود بر منبر رود و طى خطبه اى، سياستهاى خود را براى مردم تبيين كند تا آنان از خط مشى اووشيوه خلافتش آگاه گردند. بنابر احاديث موجود، آن حضرت از امام حسن خواست بر منبر رود تا مبادا قريش پس از وى بگويند كه او هيچ كارخيرى نكرد. اميرمؤمنان عليه‌السلام خود به اين نكته تصريح كرده است.

امام حسن بر منبر نشست، خطبه اى بليغ ايراد كرد و مردم را اندرز گفت و پس از وى على عليه‌السلام بر فراز منبر آمد و فضايل والاى حسنين را در برابر ديدگان تمام مردم، يك به يك بر شمرد.

امام حسن در جنگ جمل بازوى استوار پدر بزرگوارش محسوب مى شد.

در فتنه جمل، حضرت على فرزند بزرگوارش را در رأس هيأتى متشكّل از عبداللَّه بن عبّاس و عمار ياسر و قيس بن سعد بن سوى كوفه روانه كرد تا كوفيان را از جنگ خيانت بار اصحاب جمل آگاهى و پرهيزدهد. در اين مأموريت امام حسن حامل نامه اى از اميرمؤمنان عليه‌السلام بود. آن حضرت در اين نامه به صورت فشرده به ماجراى قتل عثمان و حقيقت آن اشاره كرده بود.

امام حسن به كوفه وارد شد. وى مى خواست كوفيان را كه از همراهى باامام على عليه‌السلام خوددارى كرده بودند، به جنگ تهييج كند. از اين رو نخست به نكوهش ابوموسى اشعرى، آن مرد نيرنگ باز، زبان گشود، زيراابوموسى كه در آن روز والى كوفه بود، مردم را از پيوستن به على عليه‌السلام منع مى كرد. سپس امام حسن نامه اميرمؤمنان را خطاب به مردم كوفه قرائت كرد. آن حضرت در اين نامه فرموده بود:

«من بدين گونه براى جنگ بيرون آمده ام، يا ستمگرم يا ستمديده، ياسركشم و يا بر من سركشى شده است. پس اگر اين نامه من به دست هركسى رسيد به خدا سوگندش مى دهم كه به سوى من حركت كند. تا اگرستمديده ام، ياريم كند و اگر ستمگرم مرا به پوزش وادارد».

آنگاه امام حسن خود مردم را مخاطب قرار داد و آنان را به جهاد، ترغيب كرد. وى در اين سخنرانى پر شور به مردم گفت:

«اى مردم ما آمده ايم تا شما را به خدا و قرآن و سنّت پيامبرش و به آگاهترين و دادگرترين و برترين مسلمانان و وفادارترين كسى كه با اودست بيعت داده ايد، فرا بخوانيم. كسى كه قرآن بر او عيب ننهاده و سنّت، او را فراموش نكرده و از سابقان در اسلام بوده است.

به كسى كه خداى تعالى و پيامبرش اورا به دو پيوند نزديك كرده اند: يكى پيوند دين وديگرى پيوند خويشى. به كسى كه از ديگران به هر نيكى سبقت جسته است. به كسى كه خدا و رسولش به يارى او از ديگران بى نياز مى گشتند. به كسى كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديك مى شد در حالى كه مردم از وى دورى مى گزيدند. بااو نماز مى گزارد در زمانى كه مردم مشرك بودند و در ركاب رسول خداجهاد مى كرد. در وقتى كه مردم از پيش روى آن حضرت مى گريختند، و بااو به نبرد مى آمد در حالى كه ديگر مردمان از يارى وى باز مى ايستادند. اوپيامبر را تصديق مى كرد در حالى كه ديگران وى را دروغگو مى شمردند. به او كه سابقه كسى در اسلام همسنگ سابقه او نيست

او اينك از شما يارى مى طلبد و به سوى حقّ فرا مى خواند و شما رافرمان مى دهد كه به سويش رهسپار شويد تا او را در برابر مردمى كه پيمانشان را با وى زير پا نهاده اند و ياران صالحش را كشته و عاملانش رامثله كرده و بيت المالش را به غارت برده اند، حمايت و يارى كنيد. خداوند شما را مرحمت كند، به سوى او حركت كنيد. پس به معروف امركنيد و از منكر جلوگيرى نماييد و در صحنه اى كه صالحان حاضرمى شوند، شما نيز حضور يابيد...».

بدين سان قسمت نخست خطبه امام حسن پايان مى پذيرد. وى در آغازاين خطبه نخست دستور صاحب حكومت (على عليه‌السلام) را از روى نامه اى كه امام بدو سپرده براى مردم مى خواند و سپس خود شخصيّت بر جسته خليفه را مورد شرح و توضيح قرار مى دهد تا بدين وسيله مردم خليفه راامين دين و دنياى خود قلمداد كنند. آنگاه به بررسى فتنه اصحاب جمل مى پردازد تا روح انسانى كه آنان را به دفاع از مقدّسات وامى دارد، برانگيزد و در پايان از بُعد دينى با آنان سخن مى راند و بدين ترتيب به كمال مقصود خويش دست مى يابد.

امام حسن عليه‌السلام پس از اين سخنرانى، خطبه ديگرى نيز ايراد كرد كه شور وحماسه در آن موج مى زد. وى طىّ اين خطبه مردم را به جهاددعوت مى كرد وسرانجام در پس سخنرانيهاى آتشين وى، شمار بسيارى ازكوفيان به قصد يارى اميرمؤمنان به گرد وى جمع شدند. نا گفته نماند كه به دنبال اين سخنرانيها اقدامات و تدابير ديگرى نيز اعمال مى شد تا اين سخنان اثر خود را از دست ندهند.

سپاه امام على عليه‌السلام به سوى بصره آمد. هر دو سپاه رو در روى يكديگربه صف ايستادند. اميرمؤمنان پى برد كه پرچم سپاه دشمن، نقطه اى است كه بايد مورد هجوم قرار گيرد. اگر اين پرچم بر زمين مى افتاد، دشمن مى گريخت و اگر بر جاى خود استوار مى ماند شمار بسيارى از هر دو سپاه به خاك و خون مى غلتيدند و البته اين چيزى بود كه امام بدان تمايل نداشت. از اين رو به فرزند شجاع خود محمّد بن حنفيه كه در دليرى زبانزد خاص و عام بود، رو كرد و وى را به حمله فرمان داد و بدو گفت كه بايد به قصد انداختن پرچم يورش برد، زيرا پيروزى يا شكست دشمن در گرو اين پرچم بود و سپاه دشمن نيز به همين خاطر با تمام نيرو از پرچم خود محافظت مى كرد.

محمّد بن حنفيه با عزمى پولادين روانه ميدان شد، امّا هنوز اندكى جلو نرفته بود كه دشمن از قصد وى آگاه گشت و او را در زير باران تير، گرفتند. محمّد كه راهى براى پيشروى در برابر خود نمى ديد، به مركزفرماندهى سپاه، نزد اميرمؤمنان بازگشت. على عليه‌السلام بر وى نهيب زد، امّامحمّد گفت منتظر است تا از شدّت تير باران دشمن اندكى كاسته شود تاوى هجوم خود را دو باره از سر گيرد. در اينجا يكى از راويان نقل مى كندكه امام خود تصميم گرفت اين مأموريت را به انجام برساند، امام حسن برخاست و گفت كه وى داوطلب انجام اين مهم است. على عليه‌السلام پس ازاندكى ترديد كه شايد از مراقبت بسيار او بر جان سبطين كه نسل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آنان منشعب مى شد، نشأت مى گرفت و در صورت شهادت آنان، هيچ كس نبود كه نسل رسول و خط او را امتداد ببخشد، فرمود: به نام خدا روانه شو.

حضرت به ميدان نبرد گام نهاد. باران تير بر وى باريدن گرفت. امام على از فراز تپه اى در حالى كه محمّد حنفيه نيز در كنارش بود، امام حسن را زير نظر گرفت. ايشان در درياى سپاه دشمن گاه فرو مى رفت و گاه پيدامى شد تا آنكه به نقطه اى رسيد كه پرچم سپاه دشمن در آنجا متمركز بودوآن پرچم را بر زمين انداخت و در نتيجه سپاه دشمن پا به فرار نهادوبدين ترتيب با دست خود پيروزى را به ارمغان آورد.

... اگر ما بخواهيم رويدادهايى را كه در زمان خلافت اميرمؤمنان واقع شده به خوبى دنبال كنيم تا از ابعاد شخصيّت بر جسته امام حسن آگاهى يابيم اين كار به درازا مى كشد، زيرا آن حضرت در اين حوادث مهم پس از امام على عليه‌السلام، دوّمين كسى بود كه درخشندگى شخصيّت وى چشمها را خيره و خردها را شگفت زده مى ساخت.

## دوران امامت

دسيسه پر نيرنگ در 19 مباه مبارك رمضان سال 40 هجرى با تروراميرمؤمنان على بن ابيطالب به انجام رسيد.

جهان اسلام در اضطراب و پريشانى بسيار سختى فرو رفته بود. شمارى از بقاياى خوارج اينجا و آنجا هنوز فعاليّت مى كردند و مردم را به حكم اللّهى كه به زعم آنان به هيچ يك از رهبران دو اردوگاه شام و كوفه تعلّق نداشت، فرا مى خواندند.

آنان نمى خواستند تحت نظارت هيچ دولتى باقى بمانند!! عدّه اى از ساده لوحان و مفسدان، از آن كسانى كه از حقيقت متمثل در اردوگاه على عليه‌السلام و باطلى كه در اردوگاه شام بود دل خوشى نداشتند، نيز زير پرچم خوارج جمع آمدند.

آنان در راه نابودى حكومت هر مشكلى را آسان مى شمردند و ارتكاب هر نوع جنايت و فساد را توجيه مى كردند. در شام، معاويه سپاه خود رابراى هجوم نظامى ديگرى به كوفه آماده مى كرد. وى نامه اى به متن زيربراى كارگزارانش نوشت:

از بنده خدا، معاويه، اميرمؤمنان، به فلان بن فلان... سلام عليكم... سپاس خداى يگانه اى را كه جز او معبودى نيست.

امّا بعد، سپاس خداى را كه شما را از دشمنان كفايت كرد و ياران كژروو تفرقه انداز را واگذاشت. نامه هاى بزرگان و سران آنان (كوفيان) به دست ما رسيده كه در آنها از ما براى خود وخانواده هايشان امنيت مى طلبند.

پس چون نامه ام به دست شما مى رسد با نيرو و سپاه خود حركت كنيد. اينك به شكر خدا به انتقام خود رسيديد و آرزوى خود را يافتيد. خداوندمتجاوزان و ستمگران را هدايت كند.

و السلام عليكم و رحمة اللَّه و بركاته. (9)

حتى اگر خوارج نيز امام حسن عليه‌السلام را بر ضدّ معاويه يارى مى دادند، امّا آنها هم سرانجام جز خرابى به بار نمى آوردند، زيرا آنان همان گونه كه به معاويه اعتقادى نداشتند به وى هم معتقد نبودند.

اينك نگاهى به خانه على عليه‌السلام مى افكنيم تا ببينيم كه چگونه پرتودرخشان امام در آنجا به خاموشى مى گرايد. پس از وفات آن حضرت، خانواده اش وى را پنهانى به پشت غرىّ -منطقه اى نزديك كوفه- بردند تاپيكرش را در آنجا به خاك سپارند. آنان از ناحيه خوارج بسيار بيم داشتند. آنان مى ترسيدند كه مبادا خوارج مرقد آن حضرت را بشناسند و به انتقام يار همكيش خود «ابن ملجم» كه پيكرش سوازنده شد، قبر رابشكافند و جنازه را از آن بيرون كشند. همچنين آنان از جاسوسان بنى اميّه كه از نقل اخبار به حزب اموى خسته نمى شدند، احساس خطر مى كردند. (10)

تشييع كنندگان از فرزندان وخويشان آن حضرت، از مراسم خاك سپارى پيكر پاك امام باز مى گشتند. درون خانه على هنوز مراسم سوگوارى بر پابود كه عبيداللَّه بن عبّاس كه از جانب امام بر ولايت بصره گماشته شده بود، وارد منزل شد. امام حسن به سوى مسجد بيرون آمد ومسلمانان درانتظارى گدازنده، چشم به راه مقدم وى بودند. ابن عبّاس در رأس مجلس به سخنرانى ايستاد وگفت: اميرمؤمنان وفات يافت در حالى كه جانشينى از پس خود براى شما گذارد. اگر به او پاسخ مى گوييد به سوى شما آيد واگربه خلافت او نا خشنوديد پس كسى را بر كسى اجبارى نيست.

مردم ناله وفرياد سر داند. گويى سخن ابن عبّاس، دريايى از اندوه ودريغ همراه داشت. مردم با صداى بلند بانگ بر آوردند. بگو او به سوى ما بيايد.

امام حسن مجتبى به سوى آنان رفت و خداى را ستود و بر او درودفرستاد وآنگاه از شخصيّت اميرمؤمنان تمجيد كرد و درباره او فرمود:

«در اين شب مردى وفات يافت كه نه نخستين مسلمانان در عمل از اوسبقت گرفتند و نه آيندگان به او توانند رسيد. او در ركاب رسول خدا جهادمى كرد و به جان خويش از آن حضرت پاسبانى مى نمود.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اورا با پرچم خويش به جنگ مى فرستاد و جبرئيل عليه‌السلام از راست و ميكائيل از چپ او را در ميان خود مى گرفتند و وى باز نمى گشت مگر آنكه خدا بردستان او پيروزى را مى آورد. او در شبى وفات يافت كه عيسى بن مريم درآن به آسمان صعود كرد و يوشع بن نون وصى موسى عليهما‌السلام نيز در چنين شبى درگذشت. وى از زرد و سپيد )طلا و نقره(، جز هفتصد درهم از پس خود باقى نگذاشت كه اين مبلغ از سهم او از بيت المال زياد آمده بود و وى مى خواست با اين مبلغ خدمتكارى براى خانه اش بخرد...»

اشك امان گفتن به او نمى داد، آهى كشيد و همراه با آن قطراتى ازچشمش باريدن گرفت و آه و حسرت بود كه از دهان مردم شنيده مى شدآنگاه امام فرمود: «اى مردم هر كه مرا شناخت، شناخته است و آن كه نمى شناسد بداند كه من حسن فرزند على هستم. منم فرزند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ومنم فرزند وصى ومنم فرزند نويد بخش بيم دهنده و منم فرزند دعوت كننده به خدا و منم فرزند چراغ نورانى. من از خاندانى هستم كه جبرئيل به سوى ما فرود مى آمد و از پيش ما به آسمان مى رفت و من از خاندانى هستم كه خداوند پليدى را از آنان زدود و ايشان را پاك و پاكيزه گردانيدو من از خاندانى هستم كه خداوند محبتشان را بر هر مسلمانى واجب شمرده و براى پيامبرش فرموده است:

بگو از شما به خاطر آن پاداشى نمى طلبم و هر كه حسنه اى گرد آورد مااز جانب خود حسنه اى بر آن مى افزاييم. گرد آورى حسنه همانا محبّت مااهل بيت است».

بدين گونه مردم با رضايت و خوشنودى، با امام حسن عليه‌السلام دست بيعت دادند، زيرا وى را تجسّم صفات شايسته و برتر خلافت مى ديدند. و آيامگر نه اين است كه پيشواى مسلمانان بايد از جانب خداوند انتخاب شودو پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را منصوب كند؟

و آيا مگر نه اين است كه رهبرمسلمانان بايد در اوج كرامتها و فضيلتها باشد و با كفايت ترين و باابهّت ترين و داناترين مسلمانان به شمار آيد؟ و آيا مگر تمام اين ويژگيها، به شكلى كامل، در امام حسن گرد نيامده بود؟ آيا پيامبر اكرم درباره وى نفرموده بود: حسن و حسين چه برخيزند و چه بنشينند، هردو امامند؟ و آيا امام حسن همانى نبود كه پدر بزرگوارش درباره اوفرموده بود: «خاندان پيامبر، حيات دانش و مرگ جهلند. حلم آنان ازعلم ايشان و ظاهرشان از باطنشان و سكوتشان از حكمة سخنشان شما را آگاه مى كند.

با حقّ، مخالفت نمى ورزند و در آن به اختلاف نمى افتند. ايشان ستونهاى اسلام ومحرمان راز هستند كه به ايشان اعتصام مى كنند. به واسطه ايشان است كه حقّ به محل خود باز مى گردد و باطل از جايگاه خود كنار مى رود و زبانش از جايى كه رسته بريده مى گردد. دين را باخردى بيدار و با نگرش و دقت، دريافت كرده اند نه با عقل شنيدنى و ازراه روايت كه راويان علم فراوان امّا رعايت كنندگانش اندكند».

پس از آنكه بهترين صحابه و انصار مردم را به بيعت با امام حسن ترغيب كردند، آنان با امام دست بيعت دادند. عبيداللَّه بن عبّاس در اين باره گفت: «اى مردم! اين فرزند پيامبرتان و وصى امام شماست، پس بااو بيعت كنيد».

مردم امام حسن را از بُن جان و دل دوست داشتند. و اين دوستى ازمحبّت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ايشان و محبّت خدا به كسى كه پيامبر را مورد مهرقرار مى داد، سر چشمه مى گرفت.

علاوه بر آنچه گفته شد بايد بيفزاييم كه شرايط حاكم بر آن روزگاروجود مردى را اقتضا مى كرد كه بتواند با معاويه و باند نيرنگ باز وى مقابله كند. كسى كه شايسته رهبرى بوده و از بينشى خردمندانه ومحبوبيت در دل مسلمانان بهره مند باشد.

بدين خاطر بود كه مسلمانان در بيعت با امام حسن شتافتند و گفتند: «او نزد ما بسيار محبوب است و بر گردن ما حقّ دارد و به خلافت شايسته است».

قيس بن سعد، اين انقلابى بزرگ، پيشاپيش بزرگان و مجاهدان انصاربراى بيعت با امام حسن پا پيش نهاد و به او گفت:

«دستت را دراز كن تا با تو بر كتاب خدا و سنّت پيامبرش و جنگ بامحلّين بيعت كنم». امام حسن به او پاسخ داد: «بر كتاب خدا و سنّت پيامبرش كه اين دو بر هر شرطى مقدم اند».

بدينسان بيعت امام حسن عليه‌السلام در سوّمين دهه از ماه مبارك رمضان سال 40 هجرى انجام پذيرفت. هرگاه گروهى براى بيعت به نزد حضرتش مى آمدند، مى فرمود: «با من بر اينكه كاملاً گوش به فرمانم باشيد و باكسانى كه من مى جنگم، بجنگيد و با كسانى كه دوستى مى ورزم دوستى كنيد، بيعت نماييد».

چون امام بر مسند خلافت تكيه زد، مسئوليّت پايان دادن به اختلاف موجود ميان دو ارودگاه كه تا نابودى اسلام پيش رفته بود، بر دوش وى افتاد، زيرا كفار در گوشه و كنار مملكت اسلامى مترصّد فرصتى بودند تا چنانچه ضعف وخللى مشاهده كردند ضربه اى كارى بر پيكر جامعه اسلامى فرود آورند.

اين از يك سو، امّا از سوى ديگر خبرهاى سپاه شام در كوفه و بصره وديگر شهرها، همراه با مبالغه، به سرعت پخش مى شد بدان گونه كه همه مى دانستند جنگى خونين در پيش است.

معاويه سپاه شصت هزار نفرى شام را به فرماندهى خود بسيج كرد وضحاك را به جانشينى خويش در شام نهاد. در اين هنگام بر امام حسن عليه‌السلام بود كه سپاه حقّ را بسيج كند تا در برابر اين حركت جناح باطل مقابله نمايد.

امّا آن حضرت صلاح ديد كه پيش از آغاز جنگ، نامه اى به معاويه نگارد و با او اتمام حجّت كند.

آنچه در پى مى آيد، فرازهايى ازهمين نامه است: «چون رسول خدا درگذشت، عرب در خلافت اوبه كشمكش برخاستند. قريش ادعا كرد كه ما قبيله وخانواده و دوستان اوهستيم و روا نيست كه شما در خلافت محمّد و حقّ او با ما ستيزه كنيد. عرب پنداشت كه آنچه قريش مى گويد، همان است و حجّت آنان درباره حكومت و ستيز بر سر گرفتن خلافت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صحيح است.

پس به تقاضاى آنان «آرى» گفت و خلافت را بديشان تسليم كرد. آنگاه قريش باما به احتجاج برخاستند وهمان سخنى را كه به اعراب گفته بودند، براى ما نيز آوردند، امّا قريش ديد كه ما مانند عرب حقّ را به جانب آنان نداديم. بدين ترتيب قريش، با دادخواهى و احتجاج اين امر (خلافت) راعهده دار شد چون اهل بيت و دوستان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما را به احتجاج وطلب داد خود از آنان فرمان دادند، آنان از ما كناره گيرى كردند.

وبا يارى يكديگر، بر ستم كردن و خوار شمردن ما ايستادگى كردند. پس ديدار درپيشگاه خدا كه او راهبر و ياريگر است.

آنگاه امام عليه‌السلام در ادامه اين نامه افزود:

اى معاويه امروز از اين كه بر گرده كارى كه براى احراز آن شايستگى ندارى، پريده اى باعث تعجّب وشگفتى است. براى تو نه فضلى در دين است و نه اثرى پسنديده در اسلام.

زاده دشمن ترين قريش با رسول خداوقرآنى. خدا تو را ناكام گذارد. به زودى باز گردانده شوى و خواهى دانست كه سراى آخرت ازآنِ چه كسى است. به خدا ديرى نخواهد پاييدكه پروردگارت جانت را بگيرد وآنگاه بدانچه دستهايت پيش فرستاده اندتو را جزا دهد و خداوند خود در حقّ بندگانش ستم نمى كند...

ونيز نوشت: انگيزه اى كه سبب شد تا من اين نامه را بنويسم هماناعذرهايى بود كه من درباره تو ميان خود و خدايم عز و جل داشتم. پس اگرتو تسليم شوى از حظّى وافر برخوردار گردى و كار مسلمانان به صلاح مى انجامد. پس اين همه به راه باطل خويش ادامه مده و همچون ديگرمردم با من بيعت كن. تو خود نيك مى دانى كه در نزد خداوند و نزد هربنده توبه كننده وپرهيزكار و نيز در نزد هر كس كه دلى زارى كننده به درگاه حقّ دارد، من از تو به اين امر (خلافت) سزاوارترم.

پس از خداى بترس و عصيان و سركشى را فرو گذار و خون مسلمانان را پاس دار. به خدا سوگند هيچ نفعى براى تو ندارد كه خون آنان را بيش ازاين بريزى وآنگاه خداى را ديدار كنى. به صلح و طاعت روى كن و در اين امر (خلافت) با اهل آن و كسى كه بدان سزاوارتر از توست، ستيزه مكن. تا خداوند به اين وسيله اين آتش افروخته را فرو نشاند و وحدت كلمه ايجاد كند و ميان مردم را اصلاح فرمايد و اگر تو نخواهى از اين نافرمانى دست بكشى من با مسلمانان به سوى تو حركت مى كنم وآنگاه تورا محاكمه مى نمايم تا آنكه خداوند كه بهترين داوران است، ميان ما داورى كند...

بدين سان نامه هايى ميان رهبران دو سپاه مبادله شد. نامه اى ازامام عليه‌السلام با حجّتى قاطع و پخته كه ملاك آن نقد و تجربه بود و نامه ديگراز معاويه با فريب ونيرنگ و دادن قول و گذاردن شرط و شروط مبنى برتقسيم بيت المال بر حسب تَشَخُصات و مراتب پوشالى قبيله اى همراه بود.

خبرهايى مبنى بر بسيج سپاه اموى و حركت آنان به سوى كوفه، درميان مردم انتشار يافته بود. امام حسن عليه‌السلام تصميم گرفت براى مقابله باهجوم معاويه، سپاهى فراهم آورد، امّا طريقه بسيج سپاه در نزدآن حضرت با طريقه اى كه معاويه اتخاذ كرده بود، بسيار تفاوت داشت.

معاويه در پى گزينش دلمردگان و سياه دلان بود و آنان را با دادن اموال مسلمانان به خدمت خود در مى آورد. او همچنين برخى از انصار را به سوى خود مى خواند و با دادن ثروتهاى گزاف از وجود آنان براى جنگ باامام سود مى برد.

آنان از اين اقدامات هيچ كوتاهى نمى كردند، زيرا به نظر آنها امام حسن عليه‌السلام نمونه كامل اسلام، يعنى همان دينى كه با آن دشمنى و كينه مى ورزيدند، بود.

امّا امام حسن مسائل بسيارى را در انتخاب سپاه در نظر مى گرفت. وى هيچ گاه صاحب منصبان و نامداران را اطعام و گرسنگان را به همان حال گرسنگى رها نمى كرد و هرگز به مردم وعده هاى پوچ نمى داد تا اگراوضاع بر وفق مرادش شد به تمام وعده هايش پشت پا زند. او هيچ گاه ولايت شهرهاى گوناگون را بدون هيچ حساب و كتابى به اين و آنان نبخشيد. مردم را به اجبار به ميدان نبرد نمى آورد. او به سپاهش اجازه خونريزى وهتك حرمتها و فروش اسيران را نمى داد.

امام حسن عليه‌السلام دشمن خويش را گروه سركشى از مسلمان مى دانست و معتقد بود كه بايدآنان را به بهترين طريق ممكن از ادامه سركشى بازداشت. حال آنكه معاويه و حزبش بر اين باور بودند كه امام حسن و يارانش دشمنان سياسى آنان هستند و بايد به هر شيوه اى كه شده است، آنان را از ميان بردارد.

بنا به همين دلايل بود كه معاويه در گرد آورى سپاه به مراتب از امام حسن عليه‌السلام به موفقيّت بيشترى دست يافت. برخى از اصحاب آن حضرت بسيار به وى مى گفتند كه او هم روش معاويه را در جمع نيرو به كار بندد، امّا وى گرايش به باطل و انحراف از حقّ را به شدّت تقبيح مى كرد.

عبيداللَّه بن عبّاس، والى آن حضرت بر بصره، طى نامه اى به امام حسن نوشت: امّا بعد، مسلمانان پس از على عليه‌السلام خلافت را به تو سپردند. پس آستين خود را بالا بزن و با دشمنت نبرد كن و يارانت را نزديك كن و دين بدگمان را از دنيايش كسر نكند خريدارى كن. و متشخّصان و بزرگان را به ولايت بگمار تا دل عشاير آنان را بدست آورى و هيچ يك از مردم مخالف تو نباشند و همه با هم يكى باشند، زيرا برخى از كارهايى كه مردم آنها را ناخوش مى دارند، ولى به ظهور عدل و سرفرازى دين مى انجامد بهتر از كارهاى ديگرى است كه مردم آنها را دوست مى دارند، ولى سرانجام به ظهور ستم و ذلّت مؤمنان و سر بلندى تبهكاران منجرمى شود. و بدانچه از پيشوايان عادل رسيده است، اقتدا كن. از آنان نقل شده است كه دروغ روا نيست مگر در جنگ يا بر قرار كردن صلح و آشتى در ميان مردم.

چون كار جنگ به نيرنگ است و براى تو در اين خصوص راه باز است اگر عزم جنگ داشته باشى، مشروط به اينكه هيچ حقى راباطل نگردانى.. و بدان كه بسيارى از مردم از پدرت، على، روى گردان شدند و به معاويه گراييدند، زيرا او در تقسيم فى ء و بيت المال ميان آنان تفاوت نمى گذاشت و اين بر مردم گران بود و هم بدان كه كسى به رويارويى تو برخاسته كه در آغاز ظهور اسلام با خداى و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جنگيد تا آنكه خواستِ خداوند چيره شد.

پس چون همه به يكتايى پروردگار ايمان آوردند و شرك نابود شد و دين سرورى يافت، آنان نيزاظهار ايمان كردند و قرآن خواندند در حالى كه آيات را به ريشخندمى گرفتند و نماز خواندند با گرفتگى و كسالت و خمس و زكات دادند درحالى كه از پرداختن آن خشنود نبودند.

آنگاه ابن عبّاس در ادامه اين نامه اوضاع اجتماعى و فساد حاكم بر آن را تشريح كرد و سپس به تبيين سرشت جامعه و گذشته و حال آن پرداخت. امّا آن حضرت عليه‌السلام هرگز نخواست كه جز راه حقّ را برگزيند و ازطريقى جز طريق استوار پيروى كند.

با وجود اين، امام حسن شمار بسيارى از كوفيان را بسيج كرد. البته براى ما ثبت و ضبط دقيق نفرات وى مهم نيست، امّا آنچه براى ما اهميّت دارد تحليل شخصيّت افرادى است كه در اين سپاه بودند. آنان چه كسانى بودند و چرا به يارى امام شتافتند و سرانجام نتيجه چه شد؟

تاريخ نگاران سپاه امام حسن را مركب از چند تيره دانسته اند:

1 - شيعيان پاكدلى كه به عنوان اداى تكليف دينى خويش و انجام مأموريت انسانى خويش از آن حضرت پيروى مى كردند كه البته شمار آنان اندك بود.

2 - خوارج كه خواستار جنگ با معاويه و امام حسن بودند، امّا در اين برهه، فعلاً مى خواستند كار معاويه را تمام كنند تا در آينده به حساب آن حضرت نيز رسيدگى كنند.

3 - فتنه جويان و آزمندانى كه مى خواستند با شركت در جنگ غنيمت، به دست آرند.

4 - ترديد كنندگانى كه حقيقت ماجرا را از اين جنگ درنيافته و آمده بودند تا دليلى بيابند كه به كدامين گروه بپيوندند.

5 - متعصبانى كه سران قبايل را مدّ نظر داشتند و اين جنگ را به حساب جنگهاى قبيله اى و خرده حسابهاى شخصى محسوب مى كردند.

اينان عناصر سپاه امام بودند و طبيعى است كه چنين سپاهى، با اين تنوع اشخاص و آرا، نمى تواند در انجام مأموريت خويش كامياب باشد، زيرا جنگ، طالب ايمان و يكپارچگى و اطاعت است.

سپس امام حسن عليه‌السلام نخستين گروه خود را تشكيل داد و آنان را به عنوان جلوداران سپاه تحت فرماندهى عبيداللَّه بن عبّاس تعيين كرد. عبيداللَّه از جهات گوناگونى براى عهده دارى اين امر شايستگى داشت:

نخست آنكه وى اوّلين داعى جنگ بود و دوّم آنكه در ميان مردم ومحافل از آوازه اى نيك برخوردار بود و سوّم آنكه وى مى خواست انتقام خون دو پسرش را كه به دست سپاهيان معاويه كشته شده بودند، بگيردوبالاخره آنكه خويشاوند نزديك امام حسن بود.

ابن عبّاس با سپاه خويش به سوى مسكن، (11) بر كنار نهر دجله، حركت كرد ودر آنجا با اردوگاه معاويه رو به رو شد. وى در همان مكان به انتظار رسيدن سپاهيان ديگر از كوفه اردو زد.

در كوفه، مردم چند گروه بودند. عدّه اى جزو هواخواهان وياران معاويه بودند كه هدايا و وعده و وعيدهاى حزب اموى آنان را فريفته بود. همچنين گروهى از آنان در زمره خوارج قشرى جاى داشتند و برخى هم مردم را از شركت در اين جهاد باز مى داشتند و البته گروهى نيز از آگاهان بودند كه آتش شور واشتياق مردم را بر مى افروختند و آنان را با روشهاى مختلف به جنگ با سركشان و عصيانگران بر مى انگيختند.

امام حسن عليه‌السلام پيوسته سخنوران و شخصيّتهاى مبارز را بدين سوى وآن سوى مى فرستاد تا مردم را به يارى اش فرا خوانند و به علاوه خود با ايرادسخنرانيهاى پياپى، دلهاى كوفيان را گرم مى كرد.

امّا كوفيان در برابر اين دعوت چونان يخ، سرد و افسرده بودند، زيراجنگهاى كوبنده و سنگين جمل، صفين و نهروان نيروى آنان را فرسوده وتوان آنان را برده بود.

امام خود در يكى از مناسبتها، از علتّى كه مردم كوفه را از همراهى باوى بازداشته بود، سخن گفت و فرمود: «شما در مسير خود به صفيّن بوديد در حالى كه دينتان در برابر دنيايتان قرار داشت. امروز نيز اين گونه ايد و دنيايتان در برابر دينتان قرار گرفته است. شما ميان دو دسته مقتول قرار گرفته ايد. يكى مقتولى در صفيّن كه بر آن مى گرييد وديگرى مقتولى در نهروان كه كينه او را مى جوييد، امّا باقى پس سر افكنده اندواما كسى كه گريان است انتقام جوينده است».

به رغم تمام اين ناهمواريها، ياوران حقّ عزم خودرا بر شركت در جهاداستوار ساختند بدين اميد كه از اين ميدان پيروز و سر بلند به در آيند.

نيرنگهاى معاويه كار خود را كرد. وى گروه اندكى از آزمندان را به اطاعت خود درآورده بود و نقشه هاى خود را به دست آنان عملى مى كرد. اينان شايعات گوناگون و بسيارى درباره نيروى سپاه شام و كم شمارى وضعف سپاه كوفه براى رويارويى با آنان در ميان مردم مى پراكندند. همچنين درهم و دينارهاى معاويه نيز نقش پليد و پست خود را به خوبى ايفا كرد. فرماندهان سپاه امام حسن عليه‌السلام را، كه وى به آنان اعتماد داشت، مى بينيم كه در برابر نيروى تبليغاتى و مكارانه معاويه خود را مى بازندوسست مى شوند.

على رغم آنكه رهبرى سپاه امام رهبرى حكيمانه و تحت لواى عبيداللَّه بن عبّاس بود، امّا با وجود اين، اين سپاه، خود قربانى نيرنگ معاويه شدو فرمانده آن به وسيله معاويه در بند فريب افتاد.

داستان از اين قرار بودكه: امام عليه‌السلام، پسر عموى خويش را براى ملاقات با معاويه مأموريت دادو در نامه اى به وى چنين سفارش كرد: "اى پسر عمو! من دوازده هزار تن از شجاعان عرب و قاريان شهر را به سوى تو گسيل مى دارم كه يكى از آنهابر لشكرى برترى دارد. پس با ايشان حركت كن و به آنان نرمى نشان ده. چهره ات را براى آنان گشاده كن و بالت را زير پاى آنان بگستر (با آنان فروتنى پيشه كن) آنان را در مجالست نزديك گردان كه اينان باقى ماندگان ياران مطمئن امير مؤمنانند.

با ايشان بر شط فرات حركت كن، سپس برو تا با معاويه روياروى گردى. پس اگر تو او را ديدار كردى نگاهش دار تا من به سوى تو آيم. چون من بزودى در پى تو حركت خواهم كرد وبايد خبر تو هر روز به من برسد وبا اين دو تن (قيس بن سعد وسعيدبن قيس) مشورت كن. پس اگر به معاويه برخوردى با او جنگ آغاز مكن تا آنكه او نخست جنگ را آغازكند. پس اگر چنين كرد با او بجنگ و اگرتو كشته شدى فرمانده سپاهيان قيس بن سعد است و اگر او نيز كشته شد، سعيد بن قيس فرمانده سپاهيان خواهد بود». (12)

سپس آن حضرت خود با سپاهى بى شمار كه تعداد آن را سى هزار و يابيشتر ذكر كرده اند، حركت كرد و تا «مظلم ساباط» كه نزديك مداين بود رسيد.

توطئه هاى معاويه در جلوداران سپاه امام حسن عليه‌السلام كارگر افتاد. خبرى در ميان سپاهيان شايع شد كه اثرى ژرف در روحيه آنان داشت. شايع شد كه: «حسن براى برقرارى صلح با معاويه مكاتبه مى كند پس چراشما خود را به كشتن مى دهيد».

پس از شايع ساختن اين خبر در ميان سپاهيان، معاويه با اعطاى مال ودادن وعده، كوشيد تا نظر فرماندهان سپاه را به سوى خود جلب كند. فرماندهان نيز پنهانى به اردوگاه معاويه رفت و آمد مى كردند.

عبيد اللَّه خبر اين ماجرا را طى نامه اى براى امام حسن نوشت. توطئه هاى معاويه در همين حد چندان اهميّت نداشت، اما همين كه وى توانست وجدان فرمانده كل سپاهيان امام حسن را بخرد، اين توطئه ها رنگ ديگرى به خود گرفت. معاويه نامه اى خطاب به عبيداللَّه نوشت و در آن گفت:

حسن درباره صلح به من نامه نگاشته است و امر را به من تسليم خواهد كرد پس اگر تو همين حالا در اطاعت من پاى نهى، از فرماندهان من خواهى بود وگرنه دنباله رو من خواهى شد، و اگر تو سخن مرا همين الآن بپيذيرى هزار هزار درهم به تو خواهم بخشيد كه نيمى از آن را درهمين وقت و نيم ديگر را پس از آنكه به كوفه وارد شدم به تو خواهم داد.

در حقيقت معاويه در اين نامه براى فريفتن عبيداللَّه به سه ترفندمتوسّل شد. نخست آنكه به وى گفت: كه حسن به او درباره صلح نامه نگاشته است. اين نخستين عاملى بود كه عبيداللَّه را به لرزه در آورد. عبيداللَّه حتماً با خودش گفته است: اگر واقعاً چنين باشد پس چرا من شهرت و آوازه خويش را در تاريخ لكه دار كنم و بار سنگين خونهايى راكه تحت فرماندهى من ريخته مى شود، بر دوش گيرم.

ترفند دوم معاويه آن بود كه وى گفت: متبوع باش. يعنى او را به دادن رياست فريفت و بالاخره ترفند سوم آن بود كه به وى وعده پاداش يك ميليون درهم داد و همين حيله اخير توانست اين شخص را، كه امامش وى را به ملازمت عدل و مساوات حتّى در مورد فرو دست ترين مردم فرمان داده بود، از راه به در برد.

عبيداللَّه، فرمانده كل سپاه، بدون آنكه كسى را از تصميم خود آگاه سازد به اردوگاه معاويه پيوست. صبحگاهان سپاه در پى جستجوى فرمانده خويش بر آمد تا به امامت وى نماز گزارند، امّا هر چه گشتند اورا نيافتند. قيس، مرد شماره 2 سپاه، برخاست و با مردم نماز صبح گذارد. آنگاه به خطبه ايستاد تا آرامشان كند ودلهاى آنانرا قوت بخشد و گفت:

اين (عبيداللَّه) و پدرش يك روز هم كارى صواب نكردند. پدر اوعموى رسول خدا بود و همراه مشركان در بدر حاضر شد تا با آن حضرت بجنگد. پس كعب بن عمرو انصارى او را اسير كرد. او را به نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بردند و آن حضرت فديه او را گرفت و آن را ميان مسلمانان تقسيم كرد.

و نيز على عليه‌السلام، برادر او (عبداللَّه بن عبّاس) را بر منصب ولايت بصره گماشت، امّا او اموال آن شهر و اموال مسلمانان را دزديد و با آنها كنيزكان خريد و ادعا كرد كه اين اموال براى او حلال است و اين يكى را هم على عليه‌السلام بر ولايت يمن گماشت، امّا از بُسر بن ارطاة ترسيد و فرزندانش را وانهاد و گريخت تا آنكه كشته شدند و اكنون نيز چنين كرده است. سپاه سخنان اورا تأييد كرد وگفتند كه: حمد خدارا كه اورا ازميان ما خارج كرد.

امّا اين لشكرى كه فرماندهش به اردوگاه معاويه پيوست، در وضعى نبود كه بتواند در مقابل سپاه معاويه مقاومت كند. از اين رو بيشتر افراداين سپاه پراكنده گشتند و تنها 14 از آنها كه شمارشان به چهار هزار نفرمى رسيد، باقى ماندند.

كم شدن اين تعداد از سپاهيان، موجب پديد آمدن ضعف و نگرانى درافراد خط مقدّم و ديگر سپاهيانى شد كه در مظلم ساباط جاى گرفته بودند. يعنى جايى كه امام و سپاه او اردو زده بودند سپاهى كه تبليغات معاويه در آن از طريق جاسوسانى كه هر دم به آنجا گسيل مى كرد، ادامه داشت.

برخى از سپاهيان حضرت به معاويه پيوستند و دسته اى ديگر به اونوشتند كه اگر بخواهى مى توانيم ايشان را دست بسته نزد تو آوريم و اگربخواهى مى توانيم، او را بكشيم.

بذل و بخششهاى معاويه كه غالباً افزون از صد هزار بود، براى افراداختصاص داده مى شد. او پيوسته به فرماندهان سپاه امام وعده ازدواج با دخترانش را مى داد تا آنها را بفريبد و از امام جدا كند.

بدين گونه مى توانيم عمق فشارهايى كه امام را مجبور به پذيرش صلح كرد دريابيم. امام حسن خطبه آتشينى براى يارانش كه باطناً با معاويه سازش كرده بودند و مقدمه سپاه او را تشكيل مى دادند، ايراد كرد.

ازخطبه اى كه حضرت به فروشندگان وجدانهاى خود ايراد فرمود پيداست كه سپاهيان آن حضرت تا حد بسيار زيادى تحت تأثير تبليغات معاويه قرارداشتند تا آنجا كه حتى به امام اصرار مى كردند كه از حقّ خود دست بكشد و با معاويه بيعت كند، امّا آن حضرت تن به اين كار نمى داد. همچنين از اين خطبه معلوم مى شود كه يكى از سرشناسان سپاه آن حضرت در انديشه ترور وى بوده است چنان كه پيش از اين دوست ديگرش، امام على عليه‌السلام را به قتل رسانيده بود.

از تمام اينها گذشته، شرايط به گونه اى بود كه امام حسن را به انعقادصلح با معاويه، آن هم با ضرب الاجلى كه خود معين كرده بود، سوق مى داد، بنابر اين امام عليه‌السلام نامه اى در مورد صلح به معاويه نگاشت يا بنابرقول ديگر ، معاويه نامه اى در اين باره به حضرت نوشت. هر دو طرف پس از آنكه در مورد بندهاى اين صلح نامه به توافق رسيدند، بدان رضايت دادند. در واقع امضاى اين صلح نامه به امام جز خير و نيكى و برامّت جز صلاح باز نمى گرداند.

هر زمان كه به خطبه هاى امام حسن كه پس از انعقاد صلح بر اصحابى كه به اين صلح اعتراض داشتند ايراد فرمودند توجه شود درمى يابيم كه انعقاد اين صلح تا چه اندازه تحت تأثير شرايط دشوارى بوده كه هر لحظه فتنه اى از پس فتنه اى بر مى خاسته است.

از جمله آنكه آن حضرت خطاب به يكى از آنان مى فرمايد: «من خوار كننده مؤمنان نيستم، بلكه سرفرازكننده ايشانم. من هنگامى كه سستى و كراهت اصحابم را براى جنگيدن مشاهده كردم، تصميم به انعقاد صلح گرفتم و يگانه مقصودم از آن ، جلوگيرى از كشتار شما بود».

آن حضرت در جاى ديگرى خطاب به يكى از خوارج كه دشمنى آنان نسبت به امام حسن و شيعيانش كمتر از دشمنى معاويه و يارانش بآن حضرت نبود، در همين باره مى فرمايد:

«واى بر تو اى خارجى! اينسان قضاوت مكن آنچه مرا بدين كار وادارساخت قتل پدرم به دست شما و طعنه هايتان به من و يغماگرى شما عليه من بود. شما هنگامى كه به صفيّن روانه شديد دينتان پيشاپيش دنيايتان بودو امروز چنان گشته ايد كه دنيايتان فراروى دينتان است. واى بر تو اى خارجى! كوفيان مردمى هستند كه نمى توان به آنان اطمينان كرد، وهيچكس جز ذليلان به آنان عزيز نشدند.

هيچ يك از آنان با رأى ديگرى موافقت نمى كند. پدرم به خاطر آنان متحمّل مشكلات بسيار و حوادث تلخى شد. سرزمين آنان زودتر از ديگر جاها رو به ويرانى مى گذاردومردم آن كسانى هستند كه دينشان پراكنده شد و خود گروه گروه شدند». (13)

با توجه به اين عوامل و نيز علل و اسباب ديگر، امام عليه‌السلام با معاويه تن به صلح داد و اين عهدنامه را با وى منعقد كرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ "اين پيمان نامه اى است كه حسن بن على بن ابى طالب با معاويه بن ابى سفيان منعقد كرده است. وى با معاويه مصالحه مى كند كه حكومت را با شرايطزير بدو واگذارد:

1 - معاويه در ميان مردم به كتاب خدا و سنّت پيامبرش و سيره جانشينان صالح او حكومت كند.

2 - معاويه بن ابى سفيان نمى تواند پس از خود جانشينى براى حكومت تعيين كند، بلكه پس از وى حسن و پس از او حسين بايد بر مردم حكومت كنند.

3 - مردم در هر جا كه باشند، در شام يا عراق يا حجاز و يا يمن بايد درامان باشند.

4 - ياران و پيروان على و نيز زنان و فرزندانشان بايد در امان باشندومعاويه بايد در اين خصوص سوگند ياد كند و پيمان دهد. اگر بنده اى به خداوند سوگند بخورد و سپس به عهد خود و آنچه گفته است وفادار بماند، خداوند بر او خرده نگيرد.

5 - معاويه نبايد عليه حسن بن على و برادرش حسين و نيز ديگر افرادخاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نهان و آشكار دست به توطئه بزند يا آنها را در هركجا كه باشند به هراس اندازد.

فلان بن فلان متعهّد رعايت موارد اين صلح نامه مى گردد، وخداوند بهترين كسى است كه به شهادت گرفته ميشود". (14)

محل عقد اين صلح نامه در مسكن ساباط بوده است، جايى نزديك بغداد امروزى كه سپاه امام حسن عليه‌السلام در آنجا اردو زده بود، چون كارانعقاد صلح نامه به پايان رسيد، امام حسن به همراه يارانش به كوفه بازگشت.

## استراتژى صلح در نظر امام مجتبى

بايد پذيرفت كه ابو محمّد امام حسن مجتبى عليه‌السلام با قبول اين صلح نامه كه برخى از دوستانش آن را موجب ذلّت و دشمنانش آن را اقدامى از روى ترس وتسليم طلبى خوانده اند، فداكارى بزرگى از خود نشان داد. امضاى اين صلح نامه يكى از پرشكوهترين جلوه هاى پيروزى بر خود و مقاومت در برابر طوفانهاى هوا و هوس و احساس مسئوليّت در مقابل ريختن خونهاى مسلمانان و به حقيقت پيوستن اين سخن راست و تصديق شده پيامبر بزرگوار بوده است كه فرمود: «اين پسرم (امام حسن) سرور است و شايد خداوند به وسيله او ميان دو گروه از مسلمانان اصلاح كند». (15)

اگر امام حسن پيشواى صلاح و راستى و الگوى فداكارى و مجمع كرامتها وبزرگواريها و در نهايت امام مؤيَّد به غيب نمى بود، از اينكه مى ديد معاويه، يعنى همان كسى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در باره او فرموده بود:«چون معاويه را بر منبر من ديديد بكشيدش و (اگر چه) هرگز چنين نمى كنيد»، بر اريكه حكومت مى نشيند، روح پاكش دچار آشوب واضطراب مى گشت. اگر قلب بزرگ او به پروردگارش متصل نمى بود، هر آينه دل شكسته و رنجيده خاطر مى شد ودق ميكرد. چرا كه به چشم خود مى ديد كه مسلمانان دو باره به قهقرا مى روند و ستاره «جاهليّت جديد» از نو درخشش پيدا كرده است.

اگر بردبارى عظيم او كه بر جوشيده از قوت ايمان وى به خدا و تسليم در برابر قضاى او نمى بود، هرگز در مقابل معاويه از خود شكيبايى نشان نمى داد. معاويه بر منبر رسول خدا مى نشست و منشور رسالت را پاره مى كرد و به بزرگترين مردم پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دشنام و ناسزا مى گفت.

آرى امام حسن آخرت را بر دنيا ترجيح داد و به خاطر موارد زيرپذيراى صلح گرديد:

1 - اهل بيت عليهم‌السلام به حكومت به عنوان وسيله اى براى تحقّق بخشيدن به ارزشهاى مكتب مى نگريستند. بنابر اين هنگامى كه مردم از دين راستين منحرف شوند و طبقات فاسد بر جامعه مسلّط گردند و بخواهند ازدين به عنوان ابزارى در خدمت منافع نا مشروع خود بهره گيرند، پس حكومت و حكمران به جهنم برود تا مشعل مكتب فروزان بماند، و تمامى امكانات براى اصلاح جامعه و با هر وسيله اى بكار گرفته شود.

اميرمؤمنان على عليه‌السلام درباره شيوه حكومت مى فرمايد:

«به خدا سوگند، معاويه از من زيرك تر و باهوش تر نيست، امّا او خيانت پيشه مى كند و (در راه حكومت) مرتكب گناه مى شود و اگر خيانت منفورنمى بود من خود زيرك ترين مردمان بودم، ولى هر خيانتى گناه و هر گناهى كفراست و هر خيانت پيشه اى را روز قيامت پرچمى است كه بدان شناخته مى شود.

به خدا سوگند كه من با نيرنگ فريفته نمى شوم و سختيها مرا دچارضعف و سستى نمى كند.» (16)

همچنين از ابن عبّاس روايت شده است كه گفت: «در ذى قار براميرمؤمنان عليه‌السلام وارد شدم. او داشت، كفش خود را وصله مى كرد.

پس به من گفت: قيمت اين كفش چند است؟ گفتم: قيمتى ندارد. فرمود: به خداسوگند اين كفش در نزد من از حكومت بر شما محبوب تر است مگر آنكه حقّى را بر پاى دارم يا از باطلى جلوگيرى كنم». (17)

2 - امام حسن در زمانى مى زيست كه روح ايمان در نزد مردم و به ويژه در قبايل عربى كه به خارج از حجاز رفته و در سرزمينهاى پر خيروبركت پراكنده شده بودند، به غايت تنزّل يافته بود. اين قبايل رسالت خود را يا فراموش كرده ويا هاله اى بى رمق از آن را نگه داشته بودند.

«كوفةالجند» كه در روزگار خليفه دوّم ساخته شد تا حامى سپاه ومركزى براى فتوحات شرقى مسلمانان باشد به صورت مركز كشمكشهاى قبايل ولشكركشيهاى فاسد در آمده. هر كس كه بيشتر مى داد مردم جذب او مى شدند. البته در اين ميان، قبايل ديگرى نيز بودند كه از اسلام و حقّ وخط مشى انقلابى اهل بيت دفاع مى كردند. امّا بيشتر قبايلى كه در اين سرزمين مى زيستند در پى رسيدن به مال و ثروت بودند تا آنجا كه ازپيرامون رهبرى شرعى پراكنده گشتند و همين كه دانستند معاويه اموال مسلمانان را بى هيچ حساب و كتابى به اين وآن مى بخشد، با گردن كشان شامى بناى نامه نگارى نهادند. براى همين است كه شما مى بينيد حتّى پسرعموى امام حسن عليه‌السلام كه فرماندهى سپاه آن حضرت را نيز بر عهده داشت، به طمع رسيدن به بيش از يك ميليون درهم، حضرت را وامى گذارد و به معاويه مى پيوندد.

همچنين مى بينيم كه كوفه بار ديگر به امام به حقّ خود، يعنى حسين بن على عليه‌السلام، كه پسر عمويش مسلم بن عقيل را به سوى آنان روانه مى كند، پشت مى كند.

چرا كه ابن زياد به كوفه گسيل مى شود و به آنان قول مى دهد كه به سهم هر يك «ده تا» بيفزايد. كوفيان نيز با شنيدن اين وعده به ابن زياد ملحق مى شوند ودر زير پرچم او سبط رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت آن حضرت رابه فجيع ترين وضع مى كشند و اصلاً از ابن زياد نمى پرسند كه منظورش از«ده» چيست. بعداً معلوم مى شود كه منظور ابن زياد از ده فقط ده دانه خرما بوده است!! چه بسا كوفيان به خود وعده مى داده اند كه حتماً منظوراز ده، ده دينار بوده است!

كوفيان از جنگ خسته شده بودند و به زندگى راحت و آسوده مى انديشيدند. واهل بصيرت كه پيرامون حضرت امير عليه‌السلام گردآمده بودند و از ايشان دفاع ميكردند و روز قيامت را به مردم تذكر مى دادند و فضايل امام به حقّ خود را براى آنان باز مى گفتند، در ميان آنان حضور نداشتند. ديگر عمار ياسر، كه در روز صفيّن فرياد مى زد «پيش به سوى بهشت» دركوفه نبود. ديگر مالك اشتر آن يار دلاور و پيشگام و فرمانده جنگى زيرك اميرمؤمنان در ميان كوفيان حضور نداشت. مردى چون «ابن التيهان» كه اميرمؤمنان او را برادر خود مى دانست ودر غيابش آه حسرت سر مى داد، بين كوفيان نبود.

ديگر هيچ نشانى از ياران آگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام، كه به آنها اعتماد مى كرد و در اداره جنگها از ايشان كمك مى گرفت، در جامعه كوفه ديده نمى شد....

دفتر زندگى درد آلود امام على، آن قهرمان پيشگام جنگها، نيز به تيغ خيانت بسته شده بود. مگر او نبود كه اندكى پيش از شهادتش بر فراز منبررفت و قرآنى بالاى سرش باز كرد و خطاب به پروردگارش گفت:

«چه چيزى تيره روزترين شما را از كشتن من مانع مى شود؟! خدايا!من اينان را خسته كردم و اينان نيز مرا به ستوه آورده اند. پس ايشان را ازمن و مرا از ايشان آسوده گردان». (18)

اين در حالى است كه على عليه‌السلام اندكى پيش از شهادت، سپاهى براى نبرد با معاويه بسيج كرده بود و اين همان سپاهى بود كه پس از وى فرزندش امام حسن فرماندهى آن را عهده دار شد، امّا تضعيف اراده سپاهيان واختلاف نظر آنان ونيز خيانت فرماندهان سپاه موجب شكست سپاه حضرت شد. به طورى كه مى توان گفت كه اگر همين عوامل در زمان حيات حضرت على نيز رخ مى داد او را نيز با شكست مواجه مى كرد.

امّا تقدير آن بود كه اميرمؤمنان به شهادت رسد و صلح به دست فرزندبزرگوارش كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته بود. خداوند به وسيله او ميان دو گروه ازامّتش اصلاح بر قرار مى كند، امضا شود.

در حديثى از حارث همدانى آمده است كه گفت:

چون اميرمؤمنان شهيد شد، مردم نزد امام حسن آمدند و گفتند: توجانشين پدرت و وصىّ اويى و ما گوش به فرمان تو هستيم. پس بر ماحكومت كن. امام حسن به آنان گفت:

«به خداى سوگند كه دروغ مى گوييد. شما به كسى كه بهتر از من بودوفا نكرديد آنگاه چگونه به من وفادار خواهيد ماند؟ و چگونه من به شما اطمينان كنم در حالى كه به شما اعتماد ندارم؟ اگر راست مى گوييدقرار من و شما اردوگاه مداين باشد، آنجا وفادارى نشان دهيد». (19)

امام حسن عليه‌السلام در چنين شرايط دشوارى چه مى توانست بكند؟ آيا باسپاهيان خود بايد مانند معاويه رفتار مى كرد، اموال مسلمانان را به آنهابذل وبخشش مى كرد و هر كس را كه از خود گريزان ديد با عسل زهر آلوداز ميان مى برد، يا آنكه روش پدرش را پيش مى گرفت هر چند كه اين امرحكومت او را با سختيها و دشواريها مواجه سازد؟

آن حضرت از حكومت دست شست، چرا كه پى برد كه حكومت نمى تواند وسيله اى پاك براى تحقّق بخشيدن به اهداف و ارزشهاى رسالت باشد. او وسيله اى بهتر از حكومت يافت و آن پيوستن به صفوف مخالفان و دميدن دوباره روح مكتب در امّت از طريق پرورش رهبران و نشر افكارورهبرى مؤمنان راستين مخالف با حكومت و توسعه مبارزه مخالفان بود.

3 - شرطهاى صلح نامه اى كه امام عليه‌السلام بر معاويه املا كرد و آنها رامعيار سلامت حكومت دانست خود گواه آن است كه آن حضرت درانديشه طرح نقشه اى براى رويايى با اوضاع فاسد بوده است، امّا با به كارگيرى وسايل ديگرى جز ابزار حكومت. در برخى از موارد اين صلح نامه آمده است:

1 - معاويه بايد به كتاب خدا و سنّت پيامبرش و روش جانشينان صالح آن حضرت حكومت كند.

2 - معاوية بن ابى سفيان نبايد كسى را پس از خود به عنوان جانشين معرفى و تعيين كند، بلكه تعيين خليفه پس از وى بر عهده شوراى مسلمانان است.

3 - مردم در هر كجا كه باشند يا در شام و يا در عراق يا در حجاز و يادر يمن بايد در امن و امان به سر برند.

4 - ياران و پيروان على و اموال و زنان و فرزندانشان بايد از هرگونه تعرض مصون باشند.

5 - معاويه نبايد عليه حسن بن على و برادرش حسين و نيز ديگر افرادخاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نهان و آشكار دست به توطئه بزند و يا آنها رادر هر كجا كه باشند به هراس اندازد. (20)

نگاهى گذرا به اين شرطها ما را بدين نكته رهنمون مى كند كه اين صلح نامه در برگيرنده مهم ترين قانونهاى حكومتى اسلام اعم از قانونى بودن حكومت بر طبق كتاب و سنّت و شورايى بودن حكومت مى باشد. بنابر اين شرطها، معاويه مسؤول برقرارى امنيّت براى مردم و بويژه رهبرى مخالفان يعنى خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

معاويه نيز اين شرطها را به عنوان اساس حكومت در نزد مردم پذيرفت. امام عليه‌السلام نيز بدين وسيله مهمترين راه را براى نماياندن حقيقت معاويه و آگاه كردن انديشمندان و ديندارانى كه بر برخى از شرطهاى اين صلح نامه مخالفت مى كردند، انتخاب كرد.

امام حسن براى قانع كردن گروهى از مسلمانان به صلح با معاويه، رنج فراوانى متحمّل شد، زيرا جانها در اشتياق نبرد با معاويه مى سوخت وهمين امر موجب مى شد كه آنان بيعت با وى را خوشايند ندانند. افزون بر اينكه ساده لوحان خوارج عقيده داشتند كه هر كس حكومت را به معاويه بسپارد به كفر گراييده است و حتّى نسبت به آن حضرت گفتند:"به خدا سوگند اين مرد كافر شده است» !(21)

امام حسن عليه‌السلام پس از انعقاد صلح نامه با معاويه براى مردم سخنانى ايراد كرد و گفت:

«اى مردم! اگر شما در تمام دنيا در پى مردى بگرديد كه جدّش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد، جز من و برادرم كسى را نمى يابيد. معاويه بر سر حقّى بامن به منازعه برخاست كه ازآنِ من بود، امّا به خاطر صلاح امّت وجلوگيرى از خونريزى آن را بدو واگذاردم و شما با من بيعت كرديد كه با كسى كه من آشتى كنم شما نيز آشتى جوييد و من چنين صلاح ديدم كه بامعاويه صلح كنم تا آنچه كردم خود حجّتى باشد بر كسى كه اين امر راآرزو مى كرد و من مى دانم، شايد آزمونى باشد و متاعى براى مدتى چند». (22)

با اين وجود حتّى برخى از اصحاب بزرگ آن حضرت نيز بر وى اعتراض كردند. حجر بن عدّى با او گفت: «به خدا قسم دوست داشتم كه تو در اين روز وفات مى يافتى و ما نيز با تو مى مرديم و چنين روزى رانمى ديدم. ما بازگشتيم در حالى كه مجبور به پذيرش آنچه دوست نداشتيم شديم و آنان بدانچه دوست مى داشتند، شادمان و خوشحال بازگشتند».

به نظر مى رسد كه امام مايل نبود در مقابل ديگران به سخن حجر پاسخ گويد، امّا همين كه با او خلوت كرد، فرمود:

«اى حجر! من سخن تو را در مجلس معاويه شنيدم. هر كسى، آنچه راكه تو دوست مى دارى دوست ندارد و راى او همانند راى تو نيست. من جزبراى ابقاى شما تن به چنين كارى ندادم و خداوند متعال هر روز دست اندكار امرى است». (23)

سفيان نيز كه يكى از پيروان اميرمؤمنان و امام حسن عليه‌السلام بود، نزدامام حسن آمد، عدّه اى در محضر امام مجتبى حضور داشتند. سفيان خطاب به امام گفت: سلام بر تو اى خوار كننده مؤمنان!

امام پاسخ داد: سلام بر تو اى سفيان.

سفيان در ادامه روايت گويد: از مركوبم پايين جستم و آن را بستم وسپس به خدمت امام حسن عليه‌السلام رسيدم آن حضرت پرسيد:

اى سفيان چه گفتى؟

گفتم: سلام بر تو اى خوار كننده مؤمنان. پدر و مادرم به فدايت، به خدا سوگند تو وقتى با اين عصيانگر (معاويه) بيعت كردى و حكومت رابه اين ملعون، فرزند آن زن جگر خواره تسليم نمودى ما را سر افكنده ساختى، حال آنكه صد هزار نفر در اختيار تو هستند كه حاضرند دربرابرت بميرند و خداوند كار حكومت را به تو وانهاده است. امام حسن در پاسخ گفت: «اى سفيان! ما اهل بيت، هر گاه به حقّ پى بريم بدان تمسك كنيم. من از على عليه‌السلام شنيدم كه مى گفت از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: روزها وشبها سپرى نشود تا آنكه كار اين امّت بر مردى كه سرينى پهن وگلويى گشاده دارد وهرچه مى خورد سير نمى شود، جمع آيد.

خداوند به او نمى نگرد و نمى ميرد مگر آنكه هيچ پوزش خواهى درآسمان و هيچ ياورى در زمين ندارد. اين مرد همان معاويه است و من مى دانم كه خداوند خود تمام كننده كار خويش است».

سپس مؤذن بانگ برداشت وما به طرف كسى كه شير شترش را مى دوشيد، رفتيم، آن حضرت كاسه اى گرفت و همان طور ايستاده نوشيد و سپس مرانيز از آن نوشانيد و با هم به سوى مسجد رفتيم. آن حضرت به من فرمود:

«اى سفيان چه شد كه آمدى؟ گفتم: به خدايى كه محمّد را به هدايت و دين حق مبعوث كرد، محبّت شما موجب شد تا بيايم. فرمود: پس مژده باد بر تو اى سفيان كه من از على عليه‌السلام شنيدم كه مى فرمود از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى گفت: اهل بيت من و دوستدارانشان مانند اين دو (انگشتان سبابه خود را نشان داد) يا اين دو (انگشتان سبابه و انگشت وسط خود رانشان داد) بر حوض، بر من وارد مى شوند.

در حالى كه يكى از آن دو برديگرى برترى دارد. شاد باش اى سفيان كه دنيا نيكوكار و گنهكار را در برمى گيرد تا آنكه خداوند پيشوايى حقّ از خاندان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مبعوث كند».

گاهى اوقات حتّى امام حسن عليه‌السلام، اصحاب خود را به بيعت با معاويه فرمان مى داد. از جمله روزى قيس بن سعد بن عباده انصارى، رئيس «شرطةالخميس»، كه به وسيله امام على بنيان نهاده شده بود، بر معاويه داخل شد. معاويه به او گفت: بيعت كن. قيس به امام حسن نگريست و پرسيد: اى ابو محمّد! آيا بيعت كنم؟ معاويه گفت: آيا دست بردار نيستى؟به خدا سوگند من. (24)

قيس گفت: هيچ كارى نمى توانى بكنى به خدا قسم اگر بخواهم مى توانم نقض بيعت كنم.

آنگاه امام حسن عليه‌السلام به سوى قيس رفت و به او گفت: قيس بيعت كن. قيس نيز از گفته امام اطاعت كرد. (25)

# بخش دوم: موضع گيريهاى تابناك

امام ميوه هاى صلح را مى چيند هدف اصلى امام حسن از انعقاد صلح با معاويه در واقع افشا كردن ماهيّت آن مرد نيرنگ باز و نابود كردن حكومت استوار شده بر ارزشهاى جاهلى او بود. امام حسن عليه‌السلام مى خواست از نو صفوف مخالفان را نظم بخشد و از هر فرصتى براى برانگيختن روح ايمان و تقوا در مردم بهره بردارى كند.

در زير به برخى از موضع گيريهاى درخشان آن امام در مقابل معاويه خواهيم پرداخت. در واقع اين موضع گيريها، تاج و تخت معاويه رامى لرزاند و روش مقاومت را به مخالفان حكومت مى آموخت:

الف - اندكى پس از برقرارى صلح، معاويه براى ايراد سخنرانى بر منبرنشست و گفت: حسن بن على مرا شايسته خلافت تشخيص داد و خود راسزاوار اين امر ندانست.

امام حسن عليه‌السلام نيز در آن مجلس حضور داشت و يك پله پايين تر ازمعاويه نشسته بود. چون سخنان معاويه به پايان رسيد، آن حضرت برخاست و خداى را بدانچه شايسته بود، ستود و آنگاه از روز مباهله يادكرد و فرمود:

«پس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خلايق، پدرم و از فرزندان من و برادرم و اززنان مادرم را بياورد. (26) ما اهل و دودمان او هستيم. او از ماست و ما ازاوييم. و چون آيه تطهير(27) نازل شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ما را در زير عباى خيبرى ام سلمه (رض) گرد آورد و آنگاه فرمود: بار خدايا! اينان اهل بيت و دودمان منند. پس پليدى را از ايشان بزداى و آنها را پاك كن. درزير اين عبا جز من و برادر و پدرم و مادرم كس ديگرى نبود و در مسجدهيچ كسى اجازه جنب شدن نداشت و هيچ كس را حقّ به دنيا آمدن در آن نبود مگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پدرم و اين كرامتى بود از جانب خداوند به ما و شما خود جايگاه ما را در نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديده بوديد.

همچنين آن حضرت فرمان داد تا درهايى را كه به روى مسجد گشوده مى شد ببندند مگر درب خانه ما را. برخى در اين باره از حضرتش پرسش كردند و وى فرمود: من از جانب خود نمى گويم كه كدام در را ببنديد و كدام را بگشاييد، بلكه خداوند به بستن و گشودن اين درها فرمان داده است.

اينك معاويه پنداشته است كه من او را شايسته خلافت دانسته و خودرا سزاوار آن ندانسته ام. او دروغ مى گويد. ما در كتاب خدا و بر زبان پيامبرش نسبت به مردمان اولى هستيم. اهل بيت همواره و از زمانى كه خداوند، پيامبرش را به سوى خود برد، زير ستم بوده اند. پس خداوندميان ما و كسانى كه حقّ ما را به ستم گرفته و بر گردن ما بالا رفته اند و مردم را بر ضدّ ما شورانده وسهم ما را از «فى ء»(28) بازداشته و مادر ما را از حقّى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى او قرار داده بود، محروم كرده اند، داورى فرمايد.

به خدا سوگند ياد مى كنم كه اگر مردم به هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را ترك گفت با پدرم بيعت مى كردند، همانا آسمان باران رحمتش رابر آنان فرو مى باريد و زمين بركتش را از آنان دريغ نمى داشت.

وتو اى معاويه! در اين خلافت طمع نمى كردى. چون اين خلافت از جايگاه اصلى خود برون آمد، قريش بر سر آن جدال كردند و آزاد شدگان (طلقاء) و فرزندان آنان، يعنى تو ويارانت، در آن طمع كرديد.

در حالى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كار هيچ امّتى تباه نشد مگر آنكه مردى در ميان آنان به حكومت رسيد كه عالمتر از او نيز يافت مى شد، امّا وى آن امّت را به درجات پست تر سوق مى دهد تا بدانجايى رسند كه از آن گريخته بودند.

بنى اسرائيل با آنكه مى دانستند هارون جانشين موسى است، امّا او را رهاكردند و پيرو سامرى شدند. اين امّت نيز پدر مرا وانهادند و با ديگرى دست بيعت دادند. حال آنكه خود از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده بودند كه به پدرم مى فرمود: «تو نسبت به من همچون هارونى نسبت به موسى، جزآنكه پيامبر نيستى». اينان خود ديده بودند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پدرم را درروز غدير خم منصوب كرد و بديشان فرمود كه شاهدان، غايبان را از اين موضوع آگاه سازند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از قوم خويش گريخت در حالى كه آنان را به خداى تعالى مى خواند تا آنكه در غارى وارد شد و اگر ياورانى مى يافت هرگزنمى گريخت وهنگامى كه آنانرا دعوت كرد، پدرم دستش را در دست پيامبر نهاد و به فرياد او رسيد به هنگامى كه فرياد رسى نداشت.

پس خداوند هارون را در گشايشى، قرار داد در زمانى كه او را ناتوان گرفتندونزديك بود بكشندش و خداوند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در گشايشى قرار داد. هنگامى كه وى به غار قدم نهاد و يارانى نيافت و پدرم و من نيز درگشايشى از خداى هستيم به هنگامى كه اين امّت ما را تنها و بى ياور گذارد و با تو بيعت كرد.

اى معاويه: آنچه گفتم تماماً نمونه ها و سنّت هابود كه يكى از پس ديگرى روى مى دهد. اى مردم! به راستى كه اگر شمابين مشرق و مغرب جهان را بكاويد كه مردى را بيابيد كه زاده پيامبرى باشد، به جز من و برادرم كس ديگرى را نمى يابيد و من با اين (معاويه) بيعت كردم و اگر چه مى دانم كه اين آزمونى است براى شما و متاعى است تا روزگارى چند». (29)

ب - يك بار ديگر معاويه بر فراز منبر رفت و به اميرمؤمنان عليه‌السلام ناسزا گفت. امام حسن كه در آن مجلس حضور داشت. با معاويه به مجادله پرداخت و او را در برابر ديدگان مردم رسوا كرد. در اين باره درروايت آمده است:

«پس از آنكه پيمان نامه صلح امضا شد، معاويه به كوفه رفت و چندروزى در آنجا اقامت گزيد. چون كار بيعت با وى به پايان رسيد براى مردم به سخنرانى ايستاد و از اميرمؤمنان على ياد كرد و به او و سپس به امام حسن ناسزا گفت. حسن و حسين عليهما‌السلام در آن مجلس حضور داشتند.

پس حسين برخاست تا سخنان معاويه را پاسخ گويد، امام حسن دست اورا گرفت و بر جايش نشاند وسپس خود برخاست و فرمود: اى كسى كه ازعلى ياد مى كنى. من حسن هستم و على پدر من است وتو معاويه اى وپدرت صخر است. مادر من فاطمه و مادر تو هند است و پدر بزرگ من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نياى تو حرب است و مادر بزرگ من خديجه و مادر بزرگ توقتيله است.

پس لعنت خداى بر گمنام ترين، پست نژادترين و بد قوم ترين و ديرينه ترين كافر و منافق ما باد! عدّه اى از كسانى كه در مسجد حضورداشتند در پى اين دعا گفتند: آمين آمين». (30)

ج - در شام، جايى كه معاويه بيست سال پايگاه خلافتش را در آنجانهاده بود و دروغهاى جديدى بر اسلام مى بست، به طورى كه نزديك بود تا آيين تازه اى به وجود آورد، امام حسن مجتبى به مخالفت با نظام فاسدا و برخاست و اعلام كرد كه من و خط سيرم، براى رهبرى مسلمانان بهترو شايسته تر مى باشيم. تاريخ اين حادثه را چنين بازگو مى كند:

روايت كرده اند كه عمرو بن عاص به معاويه گفت: حسن بن على مردى ناتوان و عاجز است و چون بر فراز منبر رود و مردم به او بنگرندخجل مى شود واز گفتن باز مى ماند. اى كاش به او اجازه سخن دهى. پس معاويه به امام حسن گفت: اى ابو محمّد! اى كاش بر منبر مى نشستى و مارا اندرز مى گفتى!

امام برخاست و ستايش خداى را به جا آورد و بر او درود فرستاد. وسپس فرمود:

«هر كه مرا مى شناسد، مى داند كه كيستم و آنكه مرا نمى شناسد بداندكه من حسن پسر على و پسر بانوى زنان، فاطمه دخت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم. من فرزند رسول خدايم، من فرزند چراغ تابانم، من فرزند مژده بخش و بيم دهنده ام، من فرزند كسى هستم كه به رحمت براى جهانيان مبعوث شد.

فرزند آن كس كه به سوى جن و انس مبعوث شد منم، فرزندبهترين خلق خدا پس از رسول خدا. منم، فرزند صاحب فضايل منم، فرزند صاحب معجزات و دلايل، منم فرزند اميرمؤمنان، منم كسى كه ازرسيدن به حقش بازداشته شده، منم يكى از دو سرور جوانان بهشتى. منم فرزند ركن و مقام، منم فرزند مكّه و منى، منم فرزند مشعر و عرفات».

معاويه از شنيدن اين سخنان به خشم آمد و گفت: دست از اين سخنان بردار و براى ما از خرماى تازه بگو. امام عليه‌السلام در پاسخ او فرمود: باد آن را آبستن كند و گرما آن را بپزد و خنكى شب خوشبويش گرداند. آنگاه دنبال سخن خود را گرفت و ادامه داد:

«منم فرزند شفيع مطاع، منم فرزند كسى كه قريش در برابرش تسليم شدند. منم فرزند پيشواى مردم و فرزند محمّد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم».

معاويه ترسيد كه مردم با شنيدن اين سخنان، به آن حضرت متمايل شوند، از اين رو گفت: اى ابو محمّد! پايين بيا. آنچه گفتى كافى است.

امام حسن از منبر پايين آمد. معاويه به او گفت: فكر كردى در آينده خليفه خواهى شد؟ تو را با خلافت چكار؟! امام حسن به او فرمود:

«خليفه كسى است كه بر طبق كتاب خدا و سنّت رسول خدا رفتار كندنه كسى كه با زور خليفه شود و سنّت رسول را تعطيل كند و دنيا را پدر و مادر خود گيرد و حكومتى را صاحب شود كه اندكى از آن كام جويد و سپس لذّتش تمام شود و رنج و دردش باقى بماند».

آنگاه امام حسن ساعتى خاموش ماند و سپس پيراهنش را تكاندوبرخاست كه برود، امّا عمرو بن عاص به وى گفت: بنشين، من از توپرسشهايى دارم.

امام فرمود: هر چه مى خواهى بپرس. عمرو پرسيد: مرا از معانى كرم و يارى و مروّت آگاه گردان. پس امام حسن فرمود:

«كرم، اقدام به نيكى و بخشش پيش از درخواست است. يارى دفاع از ناموس و بردبارى در هنگام سختيهاست و مروّت آن است كه مرد دين خود را حفظ كند و نفس خود را از پليديها دور دارد و حقوقى را كه برگردن دارد ادا كند و با بانگ رسا سلام گويد».

همين كه امام حسن عليه‌السلام بيرون رفت، معاويه عمرو را به باد نكوهش گرفت وگفت: شاميان را فاسد كردى. عمرو گفت: دست نگه دار. شاميان تو را به خاطر دين و ايمانت دوست ندارند، بلكه تو را به خاطر دنيادوست دارند تا نصيبى از تو بدانها برسد. شمشير و پول هم كه در دست توست، بنابر اين سخن حسن چندان تأثيرى در آنها ندارد. (31)

## حركت به سوى مدينه

امام حسن مجتبى چند ماهى در كوفه اقامت گزيد و سپس از آن دياررخت بركشيد. با رفتن امام از كوفه، خير نيز از آن شهر كوچ كرد. درهمان روزهايى كه آن حضرت از كوفه بيرون رفت، طاعون سختى در آن شهر شيوع يافت و شمار بسيارى از كوفيان و حتّى والى آن شهر، وليد بن مغيره، در اثر ابتلا به بيمارى طاعون از دنيا رفتند.

چون امام حسن عليه‌السلام به مدينه رسيد، مردم مدينه به گرمى ازآن حضرت استقبال كردند. امام در آن ديار بر ضدّ معاويه و توطئه هايش عليه مسلمانان، به جنگ سرد متوسّل شد.

تا آنجا كه پس از يك سال به شام، پايتخت خلافت اسلامى در آن روز رفت و در آنجا مردم را به نهضتى كه براى به ثمر رساندن آن خلق شده و براى آن قيام كرده و با آن زندگى كرده بود، يعنى احقاق حقّ و نابودى باطل، دعوت كرد.

امام حسن در اين مسافرت تبليغى به مردم شام تفهيم كرد كه معاويه بااين تبليغات گمراه كننده، براى خلافت و رهبرى مسلمانان شايستگى ندارد ومى خواهد مردم را به همان جاهليّت روزگار پدرش باز گرداند و مردم را به بندگى بكشاند و خون آنان را بمكد و براى او مهم نيست كه مردم پس از اين، نيكبخت شوند يا تيره روز.

از اين رو شگفت آور نيست اگر مى بينيم تمام كسانى كه گرد معاويه رامى گرفتند و از انديشه هاى او هوادراى مى كردند و جان خود را در گرو دعوت او مى گذاشتند، همه از كسانى بودند كه پيش از اين خود يا خانواده شان به گرد ابوسفيان جمع مى آمدند و از انديشه هاى او دفاع مى كردند، زيرا معاويه در حقيقت رهبرى حزب اموى را بر عهده داشت كه پيش از وى پدرش، ابوسفيان، آن را با همان مفاهيم و عادت و رفتارهدايت مى كرد.

همچنين نبايد در شگفت شويم هنگامى كه مى بينيم ياران امام حسن كسانى هستند كه پيش از اين با ابوسفيان و حزبش سر ستيز داشتند و از ارزشهاى مكتب دفاع مى كردند.

در واقع حركت معاويه، واكنش جاهلانه اى بود بر ضدّ انتشار مكتب اسلام واين حركت با روم پيوندى كامل داشت.

معاويه بر كسانى مانند عمرو بن عاص، زياد بن ابيه، عتبة بن ابوسفيان، مغيرة بن شعبه و افراد ديگرى همانند آنها كه چهره هايشان ياچهره هاى قبايلشان در جنگهاى بدر و خندق بر ما آشكار مى شود، تكيّه كامل داشت. او همچنين بر نصارا كه نيرويى متنابهى در حكومت اموى براى خود دست و پا كرده بودند، متّكى بود.

او هر شب، مجمعى تشكيل مى داد وعدّه اى اخبار جنگهاى گذشته را، بويژه تجارب روم در جنگهاى سياسى را، بر او مى خواندند و وى درجنگهاى سياسى خود شيوه هاى آنان را به كار مى بست.

از اينجا در مى يابيم كه جنگ ميان اميرمؤمنان على بن ابى طالب يافرزندش امام حسن با معاويه، تنها بر سر حكومت يا جنگ ميان دوحزب در محدوده مملكت اسلامى نبوده است بلكه اين جنگ را بايد جدالى آشكار ميان كفر كه به گونه اى خزنده در پيش روى بود، و اسلام ناب قلمداد كرد.

از همين روست كه امام حسن براى رويارويى در اين جنگ، شيوه اى مخصوص به كار مى گيرد. او با مسافرت به شام، پايتخت خلافت معاويه، تصميم مى گيرد دعوت خود را آشكارا مطرح كند. وى براى آن كه حقّ را استوار دارد، جان خود را در راه آن گذارد و طبيعى بودكه شاميان به او كه رهبرى مخالفان حكومت آنان و نيز رهبرى جنگ مخالفت با سياست هايشان را در دست داشت، توجّه مى كردند و به ناچار بسيارى از آنان به سويش جذب مى شدند.

آن حضرت عليه‌السلام نيز در اين هنگام فرصت مى يافت تا پيام خود را به گوش آنان برساند و شيشه عمر سياسى معاويه را درهم شكند و خوابهاى جاهلى وار او را از هم بگسلد.

صفحات تاريخ، بسيارى از خطبه هاى آن حضرت را كه براى شاميان ايراد كرده بود، در خود ثبت كرده است. اين خطبه ها در جان اهل شام تأثير به سزايى داشت تا آنجا كه هوا خواهان معاويه به نزد او رفتندو گفتند: حسن، ياد و نام پدرش را زنده كرد. او سخن مى گويد و مردم تصديقش مى كنند، فرمان مى دهد و مردم فرمانش مى برند و پيروان بسياريافته است و اين وضع اگر ادامه يابد، كار بالا خواهد گرفت و خطراتى ازجانب او همواره ما را تهديد خواهد كرد.

## سياست امام و حكومت معاويه

امام حسن مجتبى عليه‌السلام بدين سان رهبرى جناح سياسى نيرومندى را برضدّ معاويه به عهده گرفت. آن حضرت پيروانش را در هر گوشه و كنارى رهبرى مى كرد و صفوف آنان را نظم مى بخشيد و استعدادهايشان را بارورمى ساخت ودر برابر ستيزه گريها و فريبهاى معاويه، از آن دفاع مى كرد. همچنين در همان زمان، آن حضرت به نشر فرهنگ اسلامى در سر تا سرمملكت اسلامى، از طريق نامه يا گروهى از شاگردان برجسته اش كه خودامور مادى و معنوى آنان را بر عهده گرفته بود و آنان را به اين سوى و آن سوى مى فرستاد و يا از طريق خطبه هايى كه در ايام حج و غير آن ايرادمى كرد، همّت مى گمارد. از اين راه جريان فرهنگى اصيل امت را رهبرى ميكرد.

از همين جاست كه مى توان پى برد كه چرا آن حضرت مدينه منوره را به عنوان وطن دائِمِ خود برگزيد، زيرا در آن شهر گروهى از انصار و نيزكسان ديگرى بودند كه امام مى توانست با ارشاد و راهنمايى آنان، راهى براى هدايت امّت بگشايد، چرا كه انصار و فرزندان آنان از نظر فكرى، مقتداى مسلمانان به شمار مى رفتند. بنابر اين هر كس كه به رهبرى انصاردست مى يافت مى توانست عملاً رهبرى امّت را به دست گيرد.

## شهادت فرجامى شايسته

سياست خردمندانه امام حسن عليه‌السلام و جايگاه والاى او در ميان امّت، معاويه را واداشت تا در قدرت خويش نسبت به مخالفت با آن حضرت وناشايستگى اش در تكيه زدن بر مسند خلافت به ترديد افتد، زيرا اوگامى مخالف با مصالح خدا يا امّت بر نمى داشت مگر آنكه امام حسن ودرپى او امّت اسلامى بر وى اعتراض مى كردند.

از اين رو كوششهاى معاويه با شكست مواجه شده و آرزوهايش به تباهى گراييده بود. بنابراين در پى يافتن چاره اى بر آمد كه او را تا اندازه بسيارى موفّق گرداند. اين چاره، ريختن خون امام حسن از طريق زهرى بود كه براى همسر امام فرستاده بود.

پيش از اين گفتيم كه در منطق معاويه، ارتكاب هر جنايتى توجيه شده به شمار مى آمد. بنابر تعبير سخيف وى، خداوند سپاهيانى در عسل داشت. هرگاه كه او از كسى ناخشنود مى شد مقدارى از عسل را به زهرمى آميخت و وى را بدين حيله از ميان بر مى داشت.

معاويه اين حيله را چند بار عليه امام حسن عليه‌السلام نيز آزمايش كرد، امّااين زهر در آن حضرت كارگر نيفتاد و كوشش معاويه با شكست مواجه شد. از اين رو معاويه به پادشاه روم نامه اى نوشت و از وى درخواست كرد كه زهرى كشنده برايش ارسال دارد.

پادشاه روم در پاسخ معاويه گفت: درآيين ما روا نيست در كشتن كسى كه با ما سر ستيز ندارد، همكارى كنيم. معاويه در پاسخ به او پيغام داد. اين مرد (امام حسن) فرزند كسى است كه در ديار تهامه خروج كرد(32) و خواستار سرزمين پدرت شد. من مى خواهم او را با زهر از ميان بردارم تا مردم و كشور را از شرّ او آسوده سازم.

پادشاه روم آن زهر كشنده را براى معاويه فرستاد و معاويه نيز آن رابه وسيله جعده، همسر خيانتكار امام حسن عليه‌السلام، كه به خاندانى بد كارانتساب داشت، (33) به آن حضرت نوشانيد.

چهل يا شصت روز از نوشيدن زهر گذشت وقتى آن حضرت تمام بوصاياى خود را به برادرش امام حسين باز گفت و دانست كه مرگش فرارسيده است، با خداوند به راز و نياز پرداخت و گفت:

«بار خدايا من خود را در بارگاه تو مى پندارم. اين گرانترين حالت بر من است كه تا كنون بمانند آن دچار نيامده ام. خداوندا مرگم را با من مأنوس گردان و تنهايى ام را در آرامگاهم با من انس ده. شربت او (معاويه) در من اثرگذاشت به خدا سوگند او به وعده اى كه داده بود وفا نكرد و آنچه را كه گفته بود، راست نبود».

آنگاه تا هنگام پيوستن به «رفيق اعلى» آياتى از قرآن مجيد را زمزمه كرد.

## تشييع پيكر پاك آن حضرت

مدينه منوره براى تشييع جنازه فرزند دختر گرامى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، كسى كه از هيچ اقدامى در جهت مصالح آنان فرو گذار نكرد، به پاخاست. تشييع كنندگان پيكر پاك آن حضرت را بر دوش گرفتند و او را به حرم نبوى مى بردند تا او را در آنجا به خاك سپارند يا بنابر وصيّتى كه امام كرده بود با او تجديد ميثاق كنند.

عايشه نيز بر استرى سياه و سفيد سوار بود و ازبنى اميّه خواست كه بيرون شوند. آنان نيز به طرف صفوف شكوهمند تشييع كنندگان مهاجر و انصار، بنى هاشم و ديگر مردم مؤمن مدينه آمدند. عايشه فرياد زد: پروردگارا! جنگ بهتر از آرامش است. آياعثمان در جايى دور از مدينه به خاك سپرده شود و حسن در كنار جدش؟!

سپس در ميان بنى هاشم فرياد زد: فرزندتان را دور كنيد و او را ازاينجا ببريد كه شما قومى دشمن و مخالفيد! اگر امام حسن به برادرش امام حسين وصيّت نكرده بود كه در تشييع جنازه اش اجازه خونريزى ندهد واگر حسين در ميان آنان بانگ نداده بود كه «اى بنى هاشم شما را به خداكه وصيّت برادرم را پايمال مكنيد او را به سوى بقيع بريد كه خود اوگفت: اگر مرا از به خاك سپارى در كنار جدّم بازداشتند، با كسى نستيزيدو مرا در بقيع، در كنار مادرم، دفن كنيد»، بنى هاشم زمين را از لوث وجود بنى اميّه پاك مى كردند.

جسارت بنى اميّه تا آنجا بالا گرفت كه حتّى پيش از باز گرداندن جنازه به سوى بقيع، اقدام به تير باران جسد كردند به طورى كه هفتاد تير فقط بر پيكر پاك آن حضرت فرو رفته بود.

تشييع كنندگان، پيكر امام حسن عليه‌السلام را به سوى بقيع بردند و در ميان جمعيّت انبوه مردم او را در مكانى كه هم اكنون زيارتگاه آن حضرت است، به خاك سپردند.

سبط اكبر رسول خدا اينچنين پاك و مظلوم زيست و اينچنين حقّ او راپايمال كردند. و اينچنين مظلومانه به شهادت رسيد.

درود خدا بر او باد تا زمانى كه شب و روز پاينده است.

# بخش سوم: ويژگيهاى والاى اخلاقى

## خدا پرست و زاهد

1 - امام حسن عليه‌السلام، 25 بار پياده حج گزارد. در حالى كه شترانش ازپيش روى آن حضرت حركت مى كردند و هر گاه گروهى از مردم از كنارآن حضرت عبور مى كردند، براى احترام به مقام والا و جايگاه بزرگ وى از مَركبهاى خود فرود مى آمدند تا آنجا كه امام مجبور شد، مسير خود رااز جاده اصلى تغيير دهد و از بى راهه برود تا بتواند در مقابل خداوندكاملاً فروتنى پيشه كند.

2 - هر گاه خداى را ياد مى كرد، مى گريست و اگر در حضورش از قبرسخن مى رفت اشك مى ريخت و چون درباره قيامت سخن مى گفتند گريه مى كرد و اگر از صراط سخن به ميان مى آمد اشك مى ريخت و چون درمحضرش از حضور خلايق در پيشگاه خداوند مقتدر سخن مى رفت واينكه هر كس در آنجا به كار خود مشغول است و هيچ كس در آن روزنمى تواند ديگرى را بى نياز كند، ناگهان از ترس فريادى مى كشيد و از شدّت بيم و هراس از هوش مى رفت.

وقتى از بهشت و دوزخ سخن مى گفت، چون بى گناهان، مضطرب مى شد واز خدا خواستار بهشت مى شد و از آتش بدو پناه مى برد.

هنگامى كه وضو مى ساخت چهره اش زرد مى شد و زانوانش به لرزه مى افتاد و چون براى نماز برمى خاست، زردى رخسار و لرزش زانوانش بيشتر مى شد.

3 - تمام دارايى اش را سه بار با خدا تقسيم كرد.. بدينگونه كه نصف آنرا بخشيد ونصف ديگر را براى خود نگه داشت و دوبار در راه خداتمامى دارائيش را انفاق كرد به طورى كه از دارايى اش هيچ چيز باقى نماند.

4 - در همه احوال، از روى بيم و اميد، زبانش به ذكر خداوندعزّوجلّ گويا بود.

5 - معاصران آن حضرت درباره وى گفته اند: او عابدترين و زاهدترين مردم روزگار خود بود.

زهد آن حضرت، آن چنان بارز و مشخص بود كه حتّى برخى ازنخستين نويسندگان همچون محمّد بن على بن حسين بن بابويه (متوفى 381 ه) كتابى مستقل در باره آن نوشته اند. (34)

## با ابهّت و دوست داشتنى

1 - يكى از توصيفگران وى گفته است: هيچ كس او را نديد جز آن كه تحت تأثير ابهّت وى قرار گرفت و هر كس با او رفت و آمد كرد محبّت وى را بر دل گرفت. هر گاه دوست يا دشمنش با وى سخن مى گفتند، شنيده نشد كه در سخن گفتن به آنان گستاخى كند يا سخنى گزاف بگويد.

درباره شمايل آن حضرت نيز گفته اند: هيچ كس از حسن بن على عليه‌السلام ازنظر خلقت و اخلاق و سيرت و سرورى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شبيه تر نبود.

همچنين در خصوص ويژگيهاى ظاهرى وى گفته اند: سيمايش سپيدبود واندكى به سرخى مى زد چشمانى سياه و فراخ داشت. گونه هايش لاغربود. ريشش انبوه و موهايى مجعّد داشت گردنش گويى تُنگى نقره اى بود.

هيكلى زيبا داشت و چهارشانه و درشت استخوان بود. چندان اهل مجادله و ستيز نبود. قامتى ميانه داشت نه بلند بود و نه كوتاه و چهره اى مليح داشت و از خوش سيماترين مردمان بود.

2 - امام حسن نزد تمام مردم محبوب بود. دور و نزديك به وى احترام مى گذاشتند. يكى از مظاهر عمومى محبوبيّت وى آن بود كه بر در سرايش در مدينه فرشى برايش مى گستردند و آن حضرت در همانجا مى نشست ونيازهاى مردم را برآورده مى ساخت و مشكلاتشان را حل مى كرد.

هركس كه از آنجا مى گذشت اندكى درنگ مى كرد تا سخن آن حضرت رابشنود و چهره اش را ببيند و ياد سيماى رسول گرامى اسلام در ذهنش جان گيرد.

مردم بسيارى گرداگرد امام عليه‌السلام را فرا مى گرفتند و راه عبورسواركاران گرفته مى شد و چون امام از اين امر آگاه مى شد برمى خاست تامبادا راه ديگران را بند آورد.

3 - محمّد بن اسحاق درباره وى گويد: هيچ كس پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مانند حسن بن على به قله شرافت نرسيد.

4 - زبير نيز در باره آن حضرت مى گويد: به خدا زنان از پديد آوردن كسى چون حسن بن على ناتوانند.

5 - ابن عبّاس، به منظور نشان دادن تواضع خود، افسار شتران حسن وحسين را به دست مى گرفت. مردم نيز از مراتب خضوع ابن عبّاس نسبت به آن دو به خوبى آگاه بودند.

ابن عبّاس عنان شتران آن دو را مى گرفت وهمچون كسى كه براى اين كار پول مى گرفت، شتران آنان را به جلومى برد، ابن عبّاس در حقّ امام حسين نيز چنين مى كرد. روزى مدرك بن زياد وى را در اين حالت ديد. بسيار شگفت زده شد، زيرا مى ديد كه استاد مفسران تا اين حد به حسين بن على احترام مى گذارد.

پس به ابن عبّاس رو كرد و با تعجّب گفت: تو از اينان پيرترى آنگاه عنان مَركَبِشان رامى گيرى؟! ابن عبّاس بر وى نهيب زد و گفت: اى فرو مايه! مگر نمى دانى كه اينان كيستند؟ اين دو، فرزندان رسول خدايند. آيا اينان همان كسانى نيستند كه خداوند به واسطه آنها به من نعمت گرفتن عنان مركبشان راارزانى داشته و در برابرشان فروتنى كنم؟!

6 - پيش از اين نيز گفته شد كه چون آن حضرت به عزم گزاردن حج باپاى پياده راهى مكّه مى شد، وقتى مردم وى را مى ديدند از مركبهاى خودفرود مى آمدند و در كنار آن حضرت راه مى رفتند و تا وقتى وى راه خود رااز آنان جدا نمى كرد، بر مركوبهاى خود سوار نمى شدند.

## بخشنده و بزرگوار

1 - مردى نيازمند نزد آن حضرت آمد، امّا از حاضران خجالت مى كشيدكه نياز خود را با امام عليه‌السلام بازگو كند. امام به او فرمود: نيازت را بر كاغذى بنويس وآن را به ما بده. چون مرد نيازش را نوشت و امام آن را خواند، باتواضع تمام دو برابر آنچه را كه مرد طلب كرده بود، به وى بخشيد. برخى كه شاهد اين صحنه بودند، عرض كردند: اى فرزند رسول خدا! اين ياد داشت چه پر بركت بود! امام حسن به آنان فرمود: بركت اين ورقه براى ما بيشتر است، زيرا خداوند ما را شايسته انجام كار نيك قرار داده است.

آيا نمى دانيد كه كار خير آن است كه بدون درخواست انجام شود، امّا اگر پس از آن كه فرد نيازش را به تو باز گفت و تو بدو چيزى بخشيدى در واقع بخشش تو در ازاى آبروى او بوده است وچه بسا او شب را دربسترش با بى تابى و نگرانى به صبح رسانده و در ميان بيم و اميد غوطه خورده است كه آيا فردا اندوهناك و شكست خورده بازش مى گردانند يابا خوشحالى و سرور؟

پس او به نزد تو مى آيد در حالى كه زانوانش مى لرزد و دلش از ترس لبريز شده است. پس اگر تو حاجت وى را در ازاى آبرويش روا دارى اين براى او بسى بزرگتر از كار خيرى است كه در حقّ اوانجام داده اى.

2 - مردى نزد آن حضرت آمد و از وى كمك خواست. امام عليه‌السلام پنجاه هزار درهم و پانصد دينار به او بخشيد و به وى فرمود: حمّالى بياور تا اين پولها را با خود ببرد. مرد حمّالى حاضر كرد پس امام رداء خود را به حمّال بخشيد وفرمود: اين هم كرايه حمّال.

3 - اعرابى به قصد عرض حاجت نزد امام حسن آمد. آن حضرت به اطرافيان خود فرمود: آنچه در خزانه است بدو ببخشيد. چون به خزانه رفتند بيست هزار درهم در آن يافتند و پيش از آنكه آن مرد نياز خود رامطرح كند، تمام آن مبلغ را به وى بخشيدند.

اعرابى از چنين عملى شگفت زده شد و گفت: سرورم! چرا اجازه ندادى تا نيازم را باز گويم و تو رابستايم؟! پس امام در پاسخ وى دو بيت زير را خواند:

- ما مردمانى هستيم كه بخشش ما فراوان و تازه است و اميد و آرزو درآن سيراب مى گردند.

- نفسهاى ما پيش از آنكه سائل، نياز خود را مطرح كند به وى مى بخشند از ترس آنكه مباد آبروى خواهنده بريزد.

4 - سالى آن حضرت به همراه برادرش امام حسين و عبداللَّه بن جعفرعازم سفر حج شدند. در ميان راه از اسباب و اثاثيه خود غافل شدند و آنهارا از دست دادند. هر سه گرسنه و تشنه بودند تا آنكه پير زنى را درخيمه اى ديدند. پس از او آب خواستند. پير زن گفت: اين گوسفند، شيرش را بدوشيد و از گوشت آن بخوريد. آنگاه سر گوسفند را بريد و كبابى براى آنها فراهم ساخت. چون هر سه غذا خوردند به پير زن گفتند: ما از قبيله قريشيم كه اكنون به سوى مكّه مى رويم چون از حج بازگشتيم به سوى مابيا تا درباره تو نكويى كنيم.

روزها گذشت و پير زن به تنگدستى مبتلا شدپس به سوى مدينه منوره حركت كرد. امام حسن همين كه چشمش به پيرزن افتاد، او را شناخت و پرسيد: آيا مرا مى شناسى؟

پير زن گفت: نه. امام فرمود: من در چنين و چنان روزى ميهمان تو بودم آنگاه دستور دادهزار گوسفند و هزار دينار به وى ببخشند سپس پير زن را نزد امام حسين فرستاد و آن حضرت نيز همان تعداد گوسفند و دينار به وى بخشيد و آنگاه او را نزد عبداللَّه بن جعفر فرستاد و عبداللَّه نيز همان تعداد گوسفند و همان مقدار دينار به پير زن بخشيد.

5 - دو مرد با يكديگر به شدّت نزاع مى كردند. يكى اموى بود و ديگرى هاشمى و نزاع آنان بر سر اين بود كه قوم كداميك بخشنده تر هستند؟

يكى از آن دو گفت: تو به سوى ده نفر از كسانت برو و من نيز به سوى ده نفر از كسانم مى روم و از آنان مى خواهيم كه به ما چيزى ببخشند. آنگاه مى بينيم كه كدام يك بخشنده ترند.

سپس چون اين آزمون به پايان رسيد، اموال را به صاحبانشان باز پس مى دهيم. البته آنان با خود شرط كرده بودند كه كسى را از جريان اين آزمون آگاه نسازند.

مرد اموى به سوى ده تن از كسانش رفت و از هر كدام از آنان هزاردرهم گرفت. مرد هاشمى هم به سوى امام حسن بن على عليه‌السلام رفت. آن حضرت دستور داد يكصد و پنجاه هزار درهم به وى ببخشند. آنگاه آن مرد به نزد امام حسين رفت. آن حضرت از وى پرسيد: آيا پيش از من نزدكسى ديگرى هم رفته اى؟

وى پاسخ داد: نخست نزد امام حسن رفتم. فرمود: من نمى توانم افزون بر آنچه سرورم داده است، بپردازم. آنگاه به وى يكصد و پنجاه هزار درهم بخشيد.

مرد اموى با ده هزار درهم بازگشت و مرد هاشمى با سيصد هزار درهم آمد. با اين تفاوت كه اموى اين مبلغ را از ده نفر جمع آورى كرده بودوهاشمى تنها از دو نفر. چون مرد اموى آن همه درهم را ديد خشمگين شد، زيرا شكست خود را در گزافه گويى در مورد قبيله اش مشاهده كرد.

چون اين آزمون به پايان رسيد، بنابر شرطى كه داشتند، مرد اموى اموالى را كه گرفته بود به سوى صاحبانشان برد و آنان با كمال خوشحالى هر مبلغى را كه داده بودند، باز پس گرفتند.

مرد هاشمى نيز اموالى را كه از امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام ستانده بود به آنان باز گرداند، امّا آن دو از پذيرش آن خود دارى كردندوفرمودند: ما رد بخشش خود را قبول نمى كنيم.

## فروتن و بردبار

1 - امام حسن به گروهى از تهيدستان برخورد كه بر سفره اى نشسته بودند وخرده هاى نان را مى خوردند. همين كه آنان مركب امام را ديدند، به احترام او برخاستند و آن حضرت را به غذا فرا خواندند و به وى گفتند:اى فرزند رسول خدا بفرماييد.

امام در حالى كه مى فرمود: «خداوندمتكبران را دوست ندارد» از مركب خود پايين آمد و با آنان شروع به خوردن كرد. پس از تناول غذا، آن حضرت آنان را به ميهمانى خودفراخواند و ايشان را خوراك و لباس داد.

2 - آن حضرت در دوران خلافت و امامت خود طوفانهاى بسيارسهمناكى را تحمّل كرد كه اگر اين طوفانها بر كوهى اصابت مى كردند، آن را از جاى كنده بودند. آن حضرت در آن شرايط دشوار و حساس، مسؤوليتى سنگين بر دوش داشت و با بردبارى و صبر توانست از عهده تحمّل آن برآيد.

تا آنجا كه مروان، مخالف ترين دشمنان وى، در باره حلم و بردبارى آن حضرت گفت: حلم او چنان بود كه كوهها با حلمش برابرى مى كرد. صفت حلم از بارزترين ويژگيهاى امام حسن مجتبى بود و در اين خصلت بسيار به پيامبر اكرم شباهت داشت.

بخش چهارم: پرتوى از بلاغت امام حسن عليه‌السلام

نه جبر و نه تفويض هر كه به خداوند و قضا و قدر او ايمان نمى آورد البته كافر شده است. و هر كه گناهش را به گردن پروردگارش اندازد، مرتكب فجور شده است. همانا خداوند به اجبار اطاعت نمى شود و با تسلّط بر او به كسى نمى بخشد، زيرا او بر آنچه آنان در تصرف دارند، مالك مطلق است و برآنچه آنان را بر انجام آن توانا كرد، تواناست.

پس اگر به طاعت عمل كردند خداوند ميان آنان و كردارهايشان حايل نمى شود، ولى اگر به طاعت نخواهند عمل كنند خداوند هم آنان را به اجبار به عمل وانمى داردو اگر خداوند مخلوقات را بر طاعت خويش مجبور مى كرد اجر و پاداش را از آنان بر مى داشت و اگر خود آنان را بر انجام گناهان وامى داشت، بندگان را عذاب نمى كرد و اگر ايشان را به حال خود وامى نهاد اين علامت ناتوانى او محسوب مى شد، امّا خداوند در مخلوقاتش خواست ومشيّتى دارد كه از ديد آنان نهانش ساخته است.

پس اگر آنان به طاعات خداوندعمل كنند آن طاعتها بر ايشان منّت است و اگر به معصيّت رفتار كنند آن معاصى، بر ضدّ آنان گواه است.

## مرگ در پى توست...

اى جناده! خود را براى كوچ مهيّا كن و پيش از رسيدن مرگت، توشه اى فراهم آر و بدان كه تو در پى دنيايى و مرگ در پى توست. اندوه روزى را كه هنوز بر تو نيامده در روزى كه در آنى به خود راه مده و بدان كه تو مالى بيش از آنچه كه قوت توست به دست نمى آورى مگر آن كه نگاهبان مال ديگرى باشى و بدان كه دنيا در حلالش حساب و در حرامش عقاب و در شبهاتش عتاب است.

پس دنيا را به منزله مردارى بدان و از آن به اندازه اى كه تو را بس آيد بهره مند شو. پس اگر آن مقدار حلال بود، تودر استفاده از آن زهد پيشه كرده اى و اگر حرام بود، گناهى مرتكب نشده اى و تو همان گونه كه از مردار بهره مند مى شوى از دنيا هم بهره مندگشته اى. كه اگر عقابى هم در كار باشد، اندك بود. براى دنيايت چنان بكوش كه انگار هميشه زندگى مى كنى و براى آخرتت چنان كار كن كه انگار همين فردا مى ميرى. و اگر مى خواهى بدون داشتن قوم و قبيله، عزيزو بدون داشتن سلطنت، پر هيبت باشى، از خوارى نافرمانى خداوندبيرون آى و به عزّ طاعت خداوند قدم گذار.

و اگر نيازى در همراهى مردان داشتى با كسانى همراه شو كه چون با او نشست و برخاست كردى، تو را بيارايد و چون از او بگيرى تو را حفظ كند و چون از او مدد جويى، يارى ات كند و اگر سخنى بگويى تو را تصديق كند و اگر قدرت يابى، آن راتحكيم بخشد و اگر دستت را براى دادن فضلى دراز كنى، آن را بگستراند و اگر از تو رخنه اى ديد، آن را پُر كند و اگر از تو نيكويى ديد آن را به حساب آورد و اگر از او چيزى بخواهى به تو ببخشد و اگر تو خاموشى گزينى او با تو سخن آغاز كند و اگر گرفتارى براى تو پيش آمد با توهمدردى كند.

كسى كه از جانب او به تو رنج و گزندى نمى رسد و راهها ازجانب او بر تو دگرگون نمى شود و تو را به هنگام حقيقتها بى ياورنمى گذارد و اگر در حال تقسيم با هم به اختلاف برخيزيد او، تو را برخود مقدّم مى دارد.

## سخنان حكمت بار امام حسن

1 - شوخى هيبت را مى خورد و (انسان) خاموش پر هيبت تر است.

2 - كسى كه از او درخواست شده آزاد است تا آنگاه كه وعده دهد و به واسطه وعده اى كه داده، بنده است تا آنگاه كه به وعده اش عمل كند.

3 - يقين، پناهگاه سلامت است.

4 - نخستين گام خردمندى، معاشرت نيكو با مردمان است.

5 - خويش كسى است كه دوستى اش او را نزديك كرده اگر چه نژادش دورباشد و بيگانه كسى است كه دوستى اش او را دور كرده اگر چه نژادش نزديك باشد. هيچ عضوى از دست به بدن نزديكتر نيست، امّا همين دست اگر معيوب شود، آن را ببرند و از بدن جدايش كنند.

6 - فرصت به شتاب از دست مى رود و دير به دست مى آيد.

ونيز از سروده هاى حكمت آميز امام حسن عليه‌السلام است كه فرمود:

1 - اگر دنيا مرا نا خشنود كند شكيبايى پيشه مى كنم و هر بلاى نا پايدارى لاجرم اندك است.

و اگر دنيا مرا خشنود سازد، من به شادمانى او خوشحال نمى شوم، زيرا هرسرور نا پايدارى، حقير و اندك است.

2 - اى مردم! لذايذ دنيوى پايدار نيستند و بدانيد كه نشستن در زير سايه اى كه ناپايدار است، حماقت و سبكسرى است.

3 - خرده اى از نان نا مرغوب مرا سير مى كند و اندكى آب مرا بس است. وپاره اى از جامه نازك مرا مى پوشاند اگر زنده باشم و چنانچه بميرم كفنم مراكافى است.

4 - اگر نيازمندى به نزد من آيد گويم: اى كسى كه اكرام بدو بر من واجب فورى است.

5 - و كسى كه فضل او بر هر فاضلى برترى دارد، خوش آمدى كه برترين روز جوانمرد وقتى است كه از او حاجتى در خواست مى شود.

## پي نوشت ها:

1. حزقه: مرد كوتاه قامتى است كه به هنگام رفتن گامهاى كوتاه بردارد.

2. الحسن بن على، ص 21.

3. بحارالانوار، ج 43، ص 262.

4. بحارالانوار، ج 43، ص 264.

5. بحارالانوار، ج 43، ص 264.

6. همان مأخذ، ص 269.

7. همان مأخذ، ص 270.

8. بحارالانوار، ج 43، ص 275.

9. شرح ابن ابى الحديد، ج 4، ص 13.

در اينجا بايد پرسيد اگر واقعاً اشراف و بزرگان عراق به معاويه نامه نوشته بودنداين جنگ براى چه واقع شد و معاويه اين سپاه را براى جنگ با چه كسى بسيج كرد؟به راستى اگر عراقيان خواستار حكومت او بودند چرا بايد 60 هزار سپاهى جمع مى كرد حال آنكه او مى توانست با عدّه اى از اوباش خود به شهر داخل شود.

10. تاريخ حاوى مظالمى است كه از خواندن آنها موى بر بدن راست مى شود. بنى اميّه براى يافتن جنازه حضرت امير هزاران قبر را نبش كردند تا شايد پيكر بى جان آن حضرت را بيابند و با جسارت بدان كينه هاى كهنه خود را از دل بزدايند، امّاخداوند چنين نخواست و سعى آنها را باطل كرد.

11. جايى نزديك به «اوانا» بر كنار نهر دجله.

12. بحار الانوار، ج 44، ص 51.

13. تذكرة الخواص، ص 207.

14. اين پيمان نامه را علامه باقر شريف قرشى از فصول المهمه، ص 45 و كشف الغمّة، ص 170 وبحار الانوار ج 10، ص 115 و.. نقل كرده و گفته است: آنچه گفته شدبهترين صورت است كه از اين پيمان نامه نقل شده و به خوبى مبين كيفيت صلح است.

15. بحار الانوار، ج 43، ص 298.

16. نهج البلاغه، خطبه 200 .طبع صبحى صالح(.

17. همان مأخذ، ص 76.

18. بحارالانوار، ج 42، ص 196.

19. بحارالانوار، ج 44، ص 43.

20. بحارالانوار، ج 42، ص 65.

21. بحارالانوار، ج 42، ص 47.

22. همان مأخذ، ص 56 به بعد.

23. بحارالانوار، ج 42، ص 57.

24. به نظر مى رسد كه معاويه قصد تهديد قيس را داشته، امّا سكوت كرده است.

25. همان مأخذ، ص 62.

26. سوره آل عمران، آيه 61: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِمَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِل فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ).

27. سوره احزاب، آيه 33: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً).

28. به سرزمينهايى كه بدون جنگ جزو قلمروى اسلام قرار گرفت «فى ء» گفته مى شود.

29. بحارالانوار، ج 44، ص 64 - 62.

30. بحارالانوار، ج 44، ص 49.

31. بحار الانوار، ج 44، ص 90 - 88.

32. مقصود معاويه، پيامبر اسلام بوده است.

33. پدر جعده در قتل اميرمؤمنان و برادرش در قتل امام حسين مشاركت داشتند.

34. مقصود كتاب «زهد الحسن» است.